تا تاجدار گشتم از دو [illegible] — چرخ یگانه و شمس [illegible] شود [illegible]

این [illegible] بی عقل او [illegible] — تا [illegible] گشتم چون [illegible]

ای [illegible] در [illegible] — وارد [illegible] در حیث [illegible]

در [illegible] و سوار او [illegible] — [illegible] از [illegible] تا هیچ قید [illegible]

در [illegible] جهان [illegible] — [illegible] و [illegible] بلاد و [illegible]

کرده ما عشاق در [illegible] جهان [illegible] — افلاک چون ستاره [illegible] چون [illegible]

[illegible] کسری [illegible] — گر نور [illegible] الله [illegible]

تا ز [illegible] — در [illegible] جهان [illegible]

[illegible] — سر کو جهان [illegible] صف [illegible]

[illegible] — دنیا [illegible] السعد [illegible]

[illegible] — سقف سرای ایمان دیوار [illegible]

از کشتگان زنده [illegible] — وز ساکنان [illegible]

آن قبه مکارم وان قبله [illegible] — آن [illegible] سعود وان روضه [illegible]

در قبه [illegible] با قبله [illegible] — [illegible] روضه [illegible]

ذات [illegible] خیر البلاد عالم — بیت الحرام ثانی دار السلام [illegible]

[illegible]

دخترش [illegible] خزان [illegible] | جمعش [illegible]
کو تیغ [illegible] ساعت [illegible] | کرده [illegible] فلک [illegible]
عاشق [illegible] کو [illegible] | کرد [illegible] زرفش [illegible]
عقرب [illegible] دارد [illegible] | اندر [illegible] شاخ [illegible]
شهری [illegible] با صد [illegible] | در دیده چون [illegible]
تا علم از زمین شد هم [illegible] | آفتاب [illegible]

صحن ایوانم ندیدی یا در ایوان شاه بنگر | [illegible] بر [illegible] شاه [illegible]
پر جناح [illegible] بر [illegible] زنهار [illegible] | بوش [illegible] عنقا [illegible] گردون [illegible]
کار زر برده کوثر در حوض های [illegible] | پیوند کرده طوبی با شاخهای [illegible]
شاخش [illegible] رفعت [illegible] طوبی | طوبی [illegible]
هم تبیان عنقا در دامن ریاحین | هم خوابگاه خورشید [illegible]
عیسی [illegible] از خارهای [illegible] | در [illegible] سجده کرده از [illegible]
[illegible] فکرت [illegible] سلطان | گردون [illegible]
جنت [illegible] چون جنت [illegible] | طاق [illegible]

آن جهت از وی شد موسیقی [illegible] — وان طباق را از وی شد چرخ فلک [illegible]
او سپهر مهندس موسیقی [illegible] — روح فلک [illegible]
ای نگار سنگدلش [illegible] — همچون [illegible] بخوانده [illegible]
خامه زده عطارد [illegible] — چو نام سلطان بالا [illegible]
پیش سریر سلطان استاده [illegible] — چون ناشکفته لاله افکنده سر
تا [illegible] زخمه مطرب [illegible] — چنگ از نقاب [illegible] ربیع [illegible]
آن باید که آسمان [illegible] — شعر مدح سلطان برداشته [illegible]
فرمان [illegible] سلطان — جبریل [illegible] محمد [illegible]

ای عندلیب جان [illegible] — بگشای غنچه لب [illegible]
ای غنچه [illegible] از چشم [illegible] — [illegible]
ای [illegible] رخ تو [illegible] — یارد [illegible] خنده [illegible]
نوشین [illegible] — [illegible]
[illegible] — من [illegible] خیال [illegible]
پیشت [illegible] — بر چیدمش [illegible]

ز باده‌ی [illegible] جانا | [illegible] خون خورم نه باده [illegible]

ز [illegible] آفتاب [illegible] | [illegible] کرده [illegible] شیر [illegible]

خاقان آمد از جهان چون حلقه [illegible] | ای پای و سر تو حلقه حلقه [illegible]

تو شاه و نیکوان تاج تو زلف [illegible] | تا آنکه [illegible] سایه‌ست [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | چون [illegible] والبرز [illegible]

از چار و هشت گیتی سلطان [illegible] آمده | [illegible] چار [illegible] سردار [illegible]

افسر خدای خسرو کشور گشای رستم | [illegible] بلند [illegible]

کرده باعتقادی در [illegible] | افلاک چون [illegible] ستاره [illegible]

[illegible] صفت [illegible] امت پناه داور | جان بخش چون ملک [illegible] کشور [illegible]

شاه فلک [illegible] خورشید [illegible] | [illegible] نور زهره برجیس [illegible]

ابر درخش برق [illegible] | قطب سماک نیزه بدر [illegible] لشکر

جمشید [illegible] صولت سام [illegible] | دارای [illegible] زال زمانه داور

سردار روح [illegible] | سردار روح [illegible] روح فرشته [illegible]

[illegible] در سینه گنج [illegible] | یک سجده [illegible] در دیده [illegible]

تیزتر ز دیده دوری خیال چشم [illegible] — تیغش که [illegible] قضا [illegible]

یک ست ورد و ساعت [illegible] — چون از سپهر [illegible] اعلام [illegible]

[illegible] که سوزش کافر کند به آتش — چرخ تیغ دیده [illegible]

[illegible] سلامت [illegible] — از [illegible] آفتاب [illegible]

هر [illegible] طوق [illegible] — [illegible] طوق [illegible]

ای خاک [illegible] — در آینه تو هم [illegible]

تیغ تو [illegible] خطیب [illegible] — [illegible] طول [illegible]

ز افکار [illegible] — اقلیمهای [illegible]

ایوان [illegible] — دقی [illegible]

[illegible] — [illegible]

الحق [illegible] — چون [illegible] ترنج

[illegible] — [illegible]

افعی [illegible] — [illegible] خواره افعی چون [illegible]

[illegible] — صورت [illegible] هفت [illegible]

یک [illegible] — [illegible] روز هفت [illegible] منظر

[illegible]

شاه عادل [illegible] ز ظالم [illegible] — تا نگین [illegible] آتش را [illegible]

[illegible] خسروانه [illegible] چشمه [illegible] — [illegible] گاه [illegible] زین [illegible]

از سعادت [illegible] خوابی [illegible] — در سیاق عرش ایزد [illegible]

[illegible] زعدل [illegible] — تا بود [illegible] عاشق [illegible]

آتش [illegible] دار [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شود [illegible]

[illegible] — چون [illegible]

آخر [illegible] بر سکندر شد [illegible] — کی [illegible]

شاهان [illegible] — آنجا سپید [illegible] آنجا سیاه [illegible]

[illegible] فرزند از [illegible] — پس [illegible] برآید صورت [illegible]

آنکه [illegible] خوان [illegible] — [illegible] صورت [illegible]

[illegible] خوان [illegible] — [illegible] خوان خلق آخر چه آورد [illegible]

شاه ما [illegible] خلق و خلیفه — شاه [illegible] احمد [illegible] عرب [illegible]

مهمان [illegible] — نام [illegible] دادی [illegible] کمال [illegible]

[illegible] اطلس [illegible] — [illegible] براق [illegible]

[illegible]

اطلس چرخ کسوت اصلی عالم ... ابریشم ... تیغ باد و نیسان ...
اعجاز خلعت تو این نکو بهست [illegible] ... در باد و آتش ... [illegible]
بودان نعیم دنیا فانی شعار ... هست ... باقی ...
شد ناید دولت تو صانی ... چون ... ارسطو چند ...
دانم که سایه حق دانند ... در آفتاب گردش گیتی ...
تا قائم ... واحد خاقان نظر ... کو ... عالم ... عیان ...
زین نکتها ... بکرند آستان ... حشر ... عید ... قوی ...
تیغ ... شاخی اندیشه ... مرغ ... زبان ...
در غیبت من آید پیدا چه سود ... خواه ...
جان من ... اشید ... بهر ... رسید ...
پیش ... محمود ... بساط عالی ... کو ... محمود ...
ای ... زمین ملک ... کشور ... باد ... معمور اندر فلک ...
عشری ... سال ... ستین ... فلک ...

الصبوح الصبوح کامد کار — الشراب الشراب کامد یار

کاری از درشتی چو آب خزان / باری از خوشدلی چو باد بهار

چرخ پرکار و یار با صبوح / می کند لعبتان دیده نثار

جام فرعون اندر آر که چرخ / دست موسی بر آرد از کهسار

در سفالین خم آتشی است درست / عقل حراق او و روح شرار

در کف جام گشته ... نگار / بر لب از باده سرخ بسته نگار

خاصه کایام بست پرده کام / خاصه دوران کشاد دسته نگار

مرغ دل یافت دانه سلوت / برق می سوخت کشته تیمار

بار رشک است وز عوان ... / پر خط جام چون خط طیار

این این الکواس و الاقداح / این این الشموس و الاقمار

بمغان آی تا مرا بینی / که ز حبل المتین کنم زنار

عقل اگر دم زند بدست مغیش / چون زره بر دهانش نه مسمار

خواجه کس سنت مغان و قمار / در جو این رکاب می بگسار

خواب است این رکاب جمله گویی / کاید از ماه نو شفق دیدار

می کشد عقل را بزیر رکاب / چون رکاب عوان کند اخبار

جرعه گر با سمان بخشی / شود از خفتگی زمین کردار

وز زمین را

وز زمین بوادی بی جز گرده از مستی آسمان رفتار

سیکند در طبایع اربع ظلمات ثلاثه را انوار

ساقی آید کی خمارشکنی قدح سکرین زدانه نثار

نار بنقل چون شراب خوریم نقل با نار ربیعی از سب بار

تیغ خوبی کشد می کافر زخمه گوید که جاهد الکفار

بر فلک شو ز تیغ صبح مترس کو نترسد ز تیغ سر عیار

بر فلک شو ز کبر و همت نی زاختران خواه ترخم خار

ماه نو کن قدح چو دست توان وز شفق گیر می چو دست ابیار

تاک ثریا ز خوشه عنب است دست بر کن ز خوشه ی افتار

مار کز روی زهر خاک خورد ریزد از کام زهر جان اوبار

نحل کاب عنب خورد بر تاک بارو از لب شراب نوش گوار

مثل جام و پارسایان هست آب دریا و مرغ بوتیمار

پارسا را چه لذت از عشرت خفضا را چه راحت از عطا

لیکن آنکس حریف پندارد عقل طمع آورد درین پندار

یار اگر گوی اهل دل کش هست گویدش دل عطاست آن گفتار

هرچه جوید محال نا ممکن | هست ممکن که نیست زیرک سار
گر تو در رو هم هدی جویی | در ره هست جو که هنجار
بخدایی که بگذرد در وهم | عاقلان را سزاست استغفار
گر فرستی برای هفت عنان | دوستانی بدست خضر سپار
از زکوة سپهر قدر هر وقت | جرعه کن بجا کیان ایثار
پس پس دل کار آب عقل | هست از آب کار او بیزار
بدت طور در غو هست انجام | باده نیک را بدست خمار
سنگ را آب برده از زشتی | آب را سنگ می‌رفته بزنهار
هر طرب را مقابل است کرب | هر کسی را برابر است بسیار
یک فرح را هزار غم زپس است | کم بپرس هر فرح غم است هزار
هرچه زیبا نشد کعبتین یک دوست | بد از روی پرشش است چهار
کاو عنبر فکن برومش است | خز بر بط بریشمین افسار
دل نقصا و پر خانه تنگ است | شهد الله تبغته کرد عذار
جز زعقل مرهم دل ریش | تیغ روزت صیقل شب تار
همچو دف کاغذینش پیراهن | همچو چنگ از پلاس بی‌شلوار

باده را بر خرد مکن غالب / دیو را بر ملک مکن سالار
چند خواهی ز آهوی سمین / گاو زرین که می خورد کفتار
که بود زان می چو زهره گاو / خاطر گاو زهره شیر شکار
هم ز می دان که شاهباز خرد / کبک زهره شود ز بیم سار
از پی آز مردم بصبوح / دم مستغفرین بالاسحار
جام کیخسرو است حکمت محض / که کند راز کاینات اظهار
سلسبیل حلال خور زین جام / وز جحیم حرام شو بیزار
فیض ابن السحاب خور چو صدف / حیض بنت العنب بجا بگذار
شیر پستان شیر خورد مسیح / حیض خرگوش پس مخور زنهار
ز آب رنگین حجاب عقل مساز / شعر بار پیش شیر میار
عقل را سد فرج عقال مدار / گل سیراب در سراب مکار
بول شیطان مکن نثار بروده / پیش چشم طبیب عقل میار
امرد و مطربی که از رضا کنند / هر دو خون خوار آن گنه زار
عقل و دین را شکر فروشان اند / که برآرند از آن دو مار دمار
گرچه خاقانی این عزیمت نیست / یاد در یادش هست دست افزار

نیست چون پیل مست معرکه‌گاه　　عنکبوتی است روی در دیوار
ساز مسکین نیست چون بلبل　　آدمی ارغنون زن کلزار
لاجرم شاید ار برشتهٔ بید　　زنگی چار پاره زن شد چار

دیده با نان این کبود حصار　　روز کورند با اولی الابصار
چون بهائی ز خندق است قمینا　　کاتشین خندق است گرد حصار
رخش بیرون جهان چو اسپ مسیح　　زین پل آبگون آتش بار
ای ز پرگار امر نقطهٔ کل　　نتوانی برون شد از پرگار
همچو پرگاری از دو رنگی حال　　یک قدم ثابت و دگر سیار
کیست دنیا زنی است غدار　　همچو دارا الفی مبنش الدار
هفت پرده است و زنیات　　نیست در خانه زنی غدار
عقل یک نیست و اختران سبب　　بشباب اندجا سیدان بکار
دست گنجه ملکی هست فلک　　کز فلک کاسه ایست خاک انبار
آز را از جا نشت از زر دست　　زانکه زر از دست خود سزا زار
گر بمیزان عقل یک درمی　　هیچ کیمیا دست گنجه چون دینار

۶ قوت الی

چون همی عمر شد چه باید برد غصه از یار و درد سر ز دیار

تا شه چون سم فکند کس نبرد منت نعل بندی و بیطار

نکند عقل باز از مولد نزند لاف هیچ از هنجار

چون سر از تن برفت همی نخوت تاج بخشی و دستار

آز و ردی کمی شود آتش هر که بر همی کمی شود زنگار

عمر جام جم است کا پیشش بشکند خرد بیش بشکند خوار

همچو گوهر شکستنش خوار است همچو سیماب بستنش دشوار

آه گر هم رستم اجل است فیل از اسپ باب عمر ادبار

نقد عمر تو برد فنا قالی در تو کیسه کمن بازار

بر رخ و تخت همچو همی بنا بوی من نغمه می کند بهر تار

چه بهار و شکوفه خوش سازد بلبل همچو بلبل همچو بیمار

در عروسی گل عجب نبود گر بجا کنند دست چنار

روز دولت برادر بخت آ چون رفو کر ببیر غم قصار

بخت بیرنا مه فایده عمر است چشم بینا طلای رخسار

شاخ شاخ ای بخت خفته ای دلدار هم وفادار و هم جفابردار

من ترا زان سوی جهان جویم تو بدین سو هم گرفته کنار

طفل بیچاره ماندست زدی بانگ مست می‌گفتمت زهی هشیار

من ترا طفل خفته خوانم که تویی خواب دیده بیدار

با شبانگه لقاست چون دام تو چنینی با صبح صادق وار

دست بر سر زنی گرت گویم کان بهی هم رفته باز بیار

ور نه خواهی در اجرای اهمال آوری خط محو کرده بیار

هرچه چشم بد است مرد از من بندیری و بس کنی بیکار

سر نیزه زد آسمان در خاک که تویی آفتاب نیزه گذار

شهره مرغی نه شهر بند قفس قفس آبنوس لیل و نهار

طیرانت چو دور فکرت ما بر ازین نه مقرنس دوار

عهدنامه وفات زیر پرست نامه‌هایی لقاست در منقار

دانه از خوشه فلک نخوردی که به پرواز رستی از تیمار

تشنه وار نه مرغ پروازی که چو سیراب گشت ماند نزار

تو ز آب حیوات سیرابی که چو ماهی به آبی از بردار

به بهی کز بزم بهی و ملکی — جز آور رقومی و نامه بیار
گلبن تازه و بهشت ترا — چون گل نخل بند تیزی خار
شاه بیا سپید روی از آنکه — شو بیا از زاغ سیاهی قار
این شه باز کز پی جو بهی — صید قمری کرده همار
که مرا در همه ماه باز دو امام — بیکی سال چه بهره و بیدار
دو امام زمان دو رکن کعبه — دو قوی رکن کعبه امرار
بچو الاشت این دو رکن شعر — هم تشک [illegible] ستغفار
که بعمر و برابر هست بیرا — حیث هر دو ارکن بیدرقمار
اری این دو دولتی است ساله دو — هر جلال دو دولت ار دو بار
هر دو فتح سپهست تازه دریست — دو طبیعت هفته در یک تار
هر دو رکن جهان هر دو یانند — آدم مجتبی و عیسی بیار
هر دو رکنی افسر وجودا ری — هر دو رکن اختر سعود نگار
مقدم از اتصال سعد دو رکن — خالی الشر از آفت اشرار
لیک چو رکن هوا لطافت پاش — وان چو رکن زمین خلافت دار
این چو رکن هوا مقوم روح — چار ارکان جسم را معیار

کمال آن رکن چون مهندس عقل / پنج ارکان شرع را معمار

این ز خوی حاکم ... عصمت / وان ز ری عالم فلک مقدار

نام خوی ز رینا چو روی ری باز / کان ری زان چو نقد خود بعیار

روی این داری آفتاب انور / خوی آن در خور هوار مزدا ...

رکن خوی خیر شافعی توفیق / رکن ری صدر بوحنیفه شعار

با وجودی چنین دو مجتهد / ری و خوی سر دو شان اندر ...

هر کیا زان دو مفتوان بهم رسیت / اوست ریان علم و هم تا بار

... از علم رکن خوی در ... / تان خوی سرد شان ... بجار

این حدیثی نبی کند تا قیین / وان علوم و حق کند تکرار

مجلس هر دو رکن را خوانند / کعبه اخیار و کعبه احرار

هر دو فتاح و هر دو را مفتاح / هر دو سردار و علم را بندار

دو علی عصمت و دو جعفر / این یکی صادق و دو کر طیار

وز سیوم جعفر از سخن را نام / بر یکی از جود ال دارد عار

هر دو بر جبین علم و کهوار حلم / هر دو خورشید جود و قطب وقار

هر دو از هیبت و هب بدرو / همچو گل خاضع و همچو گل ... بار

قدر این

خود بدین هر دو وقت می‌گردد / فلک شرع احمد مختار
شرع پیدا ازین دو قطب بود / که فلک را است هر دو قطب مدار
هر دو چون گوهر گنج خانهٔ علم / هر دو چون اژدها درون حصار
هر دو زنبور خانهٔ شهوات / کرده غارت چو حیدر کرار
چون علی گاه بیشه گاه کنند / دو علی بین به علم و حلم گذار
هر دو رکن اند و رای دل بس / عمرشان بین مراعی عمار
ای به تبریز از آب چشمهٔ خضر / کرده جلاب جان من ناهار
این بهر قالب مرا چو مسیح / داده تریاک روح من تیمار
این مرا از ایران مرا عابد / این مرا محفل آن مراد ندار
چه عجب کاسمت فخر والقرنین / بسلام بهر همی در غار
بهر در پیر شاه مردکشا می / آمد الب ارسلان بدادش بار
شاه سنجر شدی بهر هفته / بسلام دو گفتگر یک بار
شمس و اسد و ماه و ام / روح سوی جسد رود هموار
ذره را آفتاب بخواند / از پس قتل ربی و زیر قرار
کنم از حمد و مدح این دو امام / ری و خوبی را از محمد شاه ازار

گر کرم شان بعطا نه درست … کاید احمد واجب آخر کار

گر چه فقها بکی هست خاقانی … ری و خوبی وان دو قبیله زدار

ربع مسکون که بر شکر کردی … هم نشد گفته عنصری از معشار

من برای مکرمی در کرده ارم … بکر افلاک و حاصل ادوار

صدر مشروح تاج الدین … کوست تاج الصدور و صدر کبار

چون خط جود خوانی از اثرا … چون دهم بر رانی از اخبار

تاج را طوق دار ملوک اند … مالک طوق و مالک دینار

تیر گردون زبان تشدید بانه … پیش تیغ زبانش چون سوفار

خلف صالح امیر صالح … که سلف را بذات اوست فخار

غیر اکرام و لطفش ارزیم … غیر اعظم ایست دادار

بهر مدح الوری ولا عجب … فالیواقیت مهجة الاحجار

دل پاکش محل مهر من است … مهر لطف نبی است جار بجار

مهر او تا زدیم زه صحف دلم … چون ده آیت نخفتم یکبار

تاج دین صاعد و امیر عباس … سر کتاب و افسر نظار

تاج دین جعفر و امیر یحیی … او مهین درج از مهین شمار

عمل بابکان

عقل با کان نفس با کی است — بهر از این نیست در شما گفتار
هست ازین جا چرخ فلک حجر — بسم ربی اهم سر حرف اسد جار
این همه میراث جای ... — وان لیبار میراث جز لیبار
شمس ملک ایمه و ظلال ملوک — عید گوهر شد و هلال نثار
اطلع العید و الهلال معا — بو نبض نتیجة الافکار
قد رایت الهلال فی سفری — حرت اقدی اهلة الاسفار
تا بر ویش گرفته ام روزه — جز بیادش نکرده ام افطار
گفت بارای قاسنفت علی — من فوادی سحابة المدرار
وارتقا حنین بقبض همت — کرتاه الریاض بالامطار
لو قضی بالسؤال لی وطرا — وقضیت بالثنا له اوطار
زنده ماند از تعهد چو بنی — نام او بالعشی و الابکار
آهو از سنبل تتار رجزید — همیشه است زنده نام تتار
تا ربی از رای او چو یافت آواز — از عزیزی بمرغ ماند خوار
بلکه تا رای عزیز ربی مصرست — خوار شد قاهره است قاهره خوار
اوست عیسی و من خواری — که حیاتم دهد بجز خوار

[illegible]

خود نداند خواری عیسی	روز کو شب از کجا جست تبار
خصم خواهد که شبه او گردد	شبه عیسی کی رود بر دار
نیک دانم که مخلع و زانم	دلم از چرخ ماده طبع فگار
ننگ دارند قند گوهر بیشینه	نظم هر دیو کاهن فهدار
سکت آیا که هم خاک بود	کم بود آب قند ز بلغار
هنر امروز سابق الفضلین	نتوان گفت کاحق اند اغیار
که غبار براق من بر عرش	میرود این خسان حسود غبار
این جدل نیست با نو آمدگان	که عیال من اند و روزی خوار
بلی این هم چو راست با تنها	که مجال هنر در سینه ستمار
همه دزدان نظم و نثر من اند	دزد را چون بهم محل بنهار
لیک دزدی که شوخ تر باشد	با تناسد زدان بداو روناه
لیک غازاو ست نطق خنا	عطف دزد و سرقه طرار
گرچه جاسد بخاطرم زنده شد	خاطرم گشت خواهد او را زار
تا رصد سال اگرچه خاک خورد	عاقبت خورد و خاک باشد یار
این قصیده ز جمع سبعات	تا نهست از غرایب اشعار

از دلو

از در کعبه گر در آویزند | کعبه در من فشاندی دینار
زد قفا عنکبوتها قفای نهنگ | وامراء القیس فکنده از کار
کردم اطناب گفته اند مثل | حاطب اللیل منطب المکثار
آخر نامه نام تاج کنم | که عسل باشد آخر انهار
هست طومار شکل جوی بخوانم | چار جوی بهشت از آن طومار
مردم مطلق است از آن ناس | آخر است از صحیفه اذکار
عذر من بین در آخر قرآن | لفظ والناس را مکن انکار
تا بروز قیام پایدار بود | واهب الروح وارث الاعمار

صبح را مشرق چو کرد برق زنور شعار | خنده زد و اشد هوا ببرق او برق دار
بود چو کورد سنج گز برج | در دهن خاک را گوهر زر عیار
خسرو چین ز افق آینه جبین بنمود | ز آینه چرخ رفت رنگ زنگار
در سپهر ماه را بتیغ زدوده سپهر | بر کتف کوه وخت دست سپیده غبار
شد قلم از دست ابر بهار صبح | شد ارم از دست آن باغ و لب جویبار
غل صنوبر بستان گشت مغرب نگون | مهر ز مشرق نمود مهره زر نگار

[illegible]

[illegible]

داد خواب زمین ز روی سبو ... | تا نکند تا کمان باز سپهر شکار

سوخت شبی ... نافه ... | نکهت باد سحر ... عود قمار

برقع زرین ... چرخ ... | چتر ... صبح ... غبار

تیغ زن آسمان ... سپر ... | کرد منور ... رای ...

آصف حاتم سخا احمد سحبان ... | یحیی ... الدعطا جعفر ...

بهر صبوحی ز در مست درآمد نگار | غالیه برده بگاه ... سوری ...

بسته ... لب ... بسم ... | کرده زبان عذرخواه ...

... برداشت ... | گفت ...

جام ز عشق لبش غنچه زبان ... | ...

چون ... قند ... | قند فشان شد ز لب ... قند بار

بلبل نطقش ... ز غنچه لب ... | گشت ... عارضش همچو گل ...

گفت مخور غم بیا باده خور ... | غم نخورد هر که راست ...

زین ... خوش همچو ... | از ... غنچه و ... آرد دمار

خاصه که مهر سپهر گوشه خوش گذاشت | و آتش ... گرفت ... لیل و نهار

گفت پیاله بگیر قد قنینه مریح — کوش جغانه بمال سینه بربط نگار

بعد سه رطل گران مدح وزیر جهان — گفت که خاقانیا یاد چه داری بیار

[illegible]

گرد خزان تاختن بر صف خیل بهار — باد وزان بر رزان گشته بدل کینه دار

سنبله پیچ را حرمن شاه دی بسوخت — کاتش خورشید کرد خانه باد اختیار

چون زد سنبه پیچ سپهر سوی ترازو گذر — راست برابر بداشت بلبله لیل و نهار

حلقه سیمین زده چون زره شیر شید — عیبه زرین فشاند بر سر او شاخسار

دست خزان در فشاند جامه زرکش [illegible] — نعبت چمن برگشاد گوی گریبان بار

تا که سر انگشت گل گرد خزان [illegible] — کرد چمن برگ کار پنجه دست چنار

گرنه [illegible] شوخ [illegible] تلف میکند — برشمر از دست باد سیم و زر شاهوار

خون رزان ریختن [illegible] — تاختن آورد باد تا بر دریا کنار

بر بدن تا رماند از سر [illegible] — بر رخ آبی نشست [illegible] غبار

مزم عقیق [illegible] کرد بیرون [illegible] — گشت زر افشان چمن چون کف صدر [illegible]

خواجه جهان [illegible] خسرو [illegible] — آنکه ز هشتم فلک [illegible] عیار

ملک جهان را نظام [illegible] — خواجه صدر کرام زبده پنج و چهار

تیره او آفتاب شعله او مشعلها   بنده او آسمان و چاکر او روزگار

نوک سر کلک او قبضه و زعفران   خاک سم اسب او غالیه مشک تتار

گشت بساط نشاطش مرکز عودی [illegible]   گشت صفاهان بقاش [illegible] کوهسار

بر سر گنج سخاش خامه او اژدها   در روش خاتمش مهره او شاهوار

مهر و مه [illegible] که هست مهر و مه [illegible]   مهر فلک را مدام النور از و مستعار

ای [illegible] انتقام همچو [illegible]   خواسته از خشم تو چرخ فلک زینهار

جاه فزای از سپهر [illegible]   آینه آسمان نور فزای از [illegible]

همچو مه از آفتاب گشت منور [illegible]   شاه زمانه که او هست سایه پروردگار

نیست ز انصاف تو در همه عالم [illegible]   [illegible] جز دل [illegible] فکار

هیچ یکی [illegible] چرخ فلک همچو تو   تا که [illegible] قرار

گر [illegible] آفاق گشت   [illegible] افتخار

از هنر [illegible] ای   زینت [illegible] بود [illegible] مشکبار

مدح [illegible]   [illegible] نواز

هست [illegible] قلم   [illegible] دنیا

[illegible] آفاق شد   باگل [illegible] خار

[illegible]

[illegible] راتجا هست همین [illegible] — خسرو چارم سپهر شحنه نجم [illegible]

در اثر عدل تو بر هر دو بر پای شد — از پی کینه شغال او هم فتنه [illegible]

هست حسود ترا از اثر عدل تو — [illegible] در چگال آنکه عنا [illegible]

گرد جهان [illegible] — گرز گران [illegible] نیاید شمار [illegible]

خصم تو گر نیست هست [illegible] — از سبب کین او تیر تو جوشن گذار

آتش هیبت چنان شعله زنان [illegible] — کآتش دوزخ ندید کس که جهد از کنار

ابر کف از کرم هست چو تو [illegible] — بحر دلان بر کرم نیست چو من [illegible]

چون شود از نعت تو از [illegible] — چون شود از مدح تو خاطر من [illegible]

تو ضمیر مرا بنده شود آفتاب — تیغ زبان مرا [illegible] برد ذو الفقار

[illegible] — لفظ تو در مدح او خواند [illegible]

داده تو تعریف [illegible] — بر سرا [illegible] مرا نامدار

مادح اگر فی المثل هست بعالم [illegible] — مثل تو ممدوح نیست شعر مرا [illegible]

بلبل اگر در چمن مدح تو گوید سرود — لیک [illegible] کشتی تاج دار

تا که بود [illegible] مدار و مدار — تا که بگردد مدار [illegible] فلک [illegible]

باد چو صبح بخت خصم تو اندر بقا — باد چو مهر سپهر امر تو گیتی گذار

[illegible]

تا فلک افکنده باد از دل و جان عیش ورز — من بنوبتگاه فلک دایما دوار

از دل و دست تو باد کار فلک با نظام — وز کف کلک تو باد ملک جهان زاوار

المطلع الاول

آفتاب از وبال جست آخر — یوسف از دلو چاه وارست آخر

چاه بدرود کرد یوسف — دلو را ریسمان گسست آخر

چشمه خور بحوض ماهی ران — آمد و در فکند شست آخر

چون سلیمان بجست ماهی گیر — خاتم آورد باز دست آخر

باد شاذروان خاص کیو دراز — شاه افلاک بر نشست آخر

بسته یک خیلتاش سنقاش — خیل دی ماه را شکست آخر

خایه زر برید مرغ آسا — از پی این کبود دست آخر

چرخ را چون سمند نعل افکند — تنگ بر قوه تنگ بست آخر

روز پرواز کرد و بالا شد — شب بکاهش فتاد پست آخر

بر قرار استوا او فتاد شکست — وافتقو ز هم جست آخر

قدر گیتی بهار بفزاید — عیش دارای دین پرست آخر

درجه از رقم شود مرفوع — چون دقایق رسد نشست آخر

از کیسه عرش کاو لبس فلک است | در نیایش بر زمین ملک است

ای پرده معظم با نوی روزگار | ای پیش آفتاب کرم ابر سایه دار
حسن [illegible] و روح پیدا نشسته | حصن حرم ترا و درو کعبه را قرار
هر سال از خواص خلیفه بوند خاک | از بهر کعبه پرده رنگین سبز کار
آن پرده که از در سلطان [illegible] | آویخته بود در این کعبه آشکار
همچون فلک معلق [illegible] | قطب تو صبح میخ زمین گشته استوار
گویی بر عجائب فلک [illegible] | گردون از دو قطب [illegible] و تخت استوار
کراسان عجائب [illegible] | نوآیان و حرم شیر بهشت وار
در صفه تو دختر قیصر بساط بوس | در پیشگاه تو زن فغفور پیشکار
داری سپهر هفتم و جبریل معتکف | داری بهشت هشتم و اندر زمین قرار
می خواهد آسمان که رسد [illegible] | تا بر [illegible] نو غبار
گویی ترا برشته زرین آفتاب | نساج کارگاه فلک بافته بود تار
گر نیست بود و تار تو از دست جبرئیل | سایه چرا گرفت سموات در کنار
هر که باد بر تو وزد گویم انبیا | کز قارعم [illegible] بتو [illegible] همی گذار

میدان سرفرازی و رضوان عطای تو   جنات عدن کرده بر اطراف تو نگار

میدان چارسوی تو و خاک آستان   گویا و جانور شده هم اسب و هم سوار

بر تو طی رسم سپهر و هم چرخ ...   هم ما جز هست تو دست ... مقصود

در سایهٔ تو بانوی مشرق ...   دریاست و ... در ...

بانوی تست رابعهٔ دختران نعش   از رابعه به فزون تر هزار بار

ای چاوش سپید تو و خادم سیاه   خورشید و زهره و در و ماه ... نگار

ای کرده پاسبانی تو ...   وی کرده پرده داری تو ...

تو نیستان شیر سیاهی در ...   تو آشیان باز سپیدی در ...

شیر سیاه معرکه خاقان کامران   باز سپید مملکه بانوی کامکار

بانو کند شکار ...   آری که باز ماده برآید به گه شکار

شاهان چه زن چه مرد به درگاه ...   شیران چه نر چه ماده به هنگام کارزار

در خاک خفته اند کیان کز مرد و زن   کردند از سر پرستش تو ملک را شعار

بودی بدرگه تو ...   بودی بخدمت تو ... پرده دار

گر در زمین شام سلیمان بود تو   بلقیس از شهر سبا کرد خواستار

هم شاه ما ز قدر سلیمان عالم است   هم بانوان ز مرتبه بلقیس روزگار

خطابیست

خط سیاست خط در شید اختفا / بیت مثال قند سیاست شما اخی را

قیدافه خوانده ام که زنی بود بیوه / اسکندر آمد شن رسولی سخن گذار

اسکندرا که هیچ نیست قیدافه با نوا / فی الواقع زین قیاس شود ز شرم سار

کالنوات [illegible] / قیدافه فرخی کند اسکندر افتخار

ز اقبال [illegible] الدین بانوی [illegible] / در شرق و غرب گشت [illegible] زنان کار

عادت بود که هدیه نوروز [illegible] / از [illegible] کالا تحفه بست بانوی شهریار

نوروز [illegible] جان است تهی [illegible] / جان تهی کنند بدر بانوان نثار

[illegible] مراست جان تهی تحفه [illegible] / نوروز نزد است جان تهی باد نو

[illegible] ز زنان شوهر [illegible] / از لطفهای باد شود باغ نوبهار

از دست [illegible] صلصله [illegible] / از در رخت تازه بهار حیات بار

[illegible] ره بریده مه نو بره [illegible] / کاید چو ماه چارده [illegible]

خواهی نهیش نام منوچهر نام جو [illegible] / خواهی گفته نام فریدون نام دار

ای از [illegible] فلک [illegible] / ور نه زنان رسم [illegible] نوع باد کار

خاقانی [illegible] است بر در نو ز نهاری / ای بانوان حمایت شرق ز نهار

و در [illegible] / زنهار زینهاری خود را نگاه دار

تا مهر و مه بوند دو شب یار یکدگر | و آنگه جدا شوند به تقدیر کردگار
مهر سپهر ملک تو و شاه اند مهر و ماه | این مهر و ماه را فلک العرش یار باد
از روزگار عمر تو باد از شمار بیش | و اعدای ملک و جاه تو تا [illegible]

ساقیا توبه را قلم درکش | [illegible] قلم سر درکش
زهره را بند آهنین بگسل | عقل را میل آتشین درکش
خانه دل سبیل کن بر می | قلم لا [illegible] سر درکش
جان چو سنگ طوق لعل بجست | هم تو دانی ساکنین بر سر درکش
گر بدل قانعی دو اسبه درآی | ور بجان [illegible] خر اندر کش
خود پرستی چو حلقه بر در زد | پیچ خودی را چو حلقه در برکش
گرنه زهره سینه کمتر سوز | ورنه دهر کینه کمتر کش
دست گیر آفتاب را چو صبح | در سماع خوش قلندر [illegible]
روز و شب جز خط مزور نیست | بجز خط بر خط مزور کش
عیش دریا کشی چو خاقانی | یاد شه گیر و کشتی زر کش
افسر خسرو جلال الدین | ظل حق آفتاب جام ملوک

خجندی

چو شمع سرکشی ز سر برکش / [illegible] از [illegible] برکش

یا فرو [illegible] یا [illegible] / یا [illegible] برکش

[illegible] / [illegible] نیشتر برکش

موی [illegible] / دامن [illegible] برکش

بوسه کردم از [illegible] گفتی / [illegible] برکش

زر ندارم و لیک جان نقد / [illegible] شکر برکش

گر بدان گفته [illegible] / جان بدین [illegible] برکش

دامن دوست [illegible] / [illegible] عشق [illegible] برکش

[illegible] نطق را [illegible] / [illegible] برکش

[illegible] کعبه [illegible] / [illegible] برکش

[illegible] هشت [illegible] / صولتش [illegible] هفت [illegible]

گر جهان شاه جهان میخواندش / آسمان [illegible] آسمان میخواندش

[illegible] بهتر خوانش کرد / مهدی آخر زمان میخواندش

زانکه شیطان سوز و دجال افکن است | آدم مهدی مکان میخوانندش
در صفاهی کامدار طاق فلک | هم فلک کیوان سنان میخوانندش
آهن تیغش دل اعدا بخورد | مردم آهن خوار ازان میخوانندش
دیده و دندان که خاید استخوان | کاوی هم استخوان میخوانندش
قطعه مدحش خواند آفتاب | مشتری حرز امان میخوانندش
سکه قدرش چو بنوشت آسمان | ماه لوح غیب دان میخوانندش
تیغ او مانند لوح کرد و روی | ملک محراب کیان میخوانندش
نصرت نو نهاده تا با تیغ اوست | صبح طفل لوح خوان میخوانندش
ابجدی تا ببین کز لوح ملک | طفل نصرت چون روان میخوانندش
رنگ جبریل است تیغش زحسن | وحی فیروزی رسان میخوانندش
خصم شه تا عهده دار آرزوست | عاقل آبستن نشان میخوانندش

صبح از حمایل فلک آمیخت خنجرش | کیمخت کادیم شد از خنجر زرش

پایان

[illegible]

هر پاسبان که حلقه و بام بلند داشت / چون حلقه مهر بریده شد از زخم خنجرش

صبح از صفت چو یوسف ... / بگران چرخ دست بریده برابرش

شب گیسوان گشاده چو جادو ... / بسته زبان و دود گلوگاه مجمرش

... نعل بود و در آتش نهاده ماه / مشهور شد چو شمع زبان دود ... از بر

... جامه ... / کابستنی دلیل کند روی ... ش

شب غصه ... گردون ... / تا دست هیچ قابله ... عنبرش

آنکه عروس روز پس حجله ... / گردون نثار ساخته صد تخت گوهرش

زان پیش کین عروس برهنه شود ... / گوهر ز پای ... اکنون ...

گویی که مرغ صبح زند ... / کز حلق مرغ ... شنوم بانگ ...

مانا که محرم عرفاتست آفتاب / کز طیلسان مشتری آرند معجرش

بل قرص آفتاب بصابون ... صبح / کاحرام از ازار سپید است در خورش

بینی بمحرم عرفات آمده صبح / از آفتاب جامهٔ احرام در برش

پس گشته صد هزار زبان آفتاب ... / تا نشمرد مناسک حج کرد از برش

نشناخت کز مسیح در آید ز آسمان / آرد طواف کعبه و گردد مجاورش

کامروز حلقه در کعبه است ... / حلقه زنان خانه معمور و جاورش

[illegible]

هر چار بیست بام و دو رکعت بنا مسیح | زانت فوق طارم فیروزه منظرش
چون گشت ... مسیح نگارِ ایوان نگاشته شد | به صورت صلیبیه ایوان قیصرش

هر چند باد هست هوای باغ ... | تریاق روح کی ز سموم ...
کو گرد مسیح و مشک بیضه خاک او باد او | باد بهشت زاده رحالت عطر ...
تا از سینه کعبه نگار ناف مشک شد | کاندر سموم کرد از مشک ...
خورزید پای دشت شهر بادیه گشت | هر دو باره در مغز روح پرورش
از باد و زر ... شمه قدسی عجب ... | گر بر ده به تریج ز قوم آبنوس ...
از سبزه و زبرجد ... | مرغان ... دو ... دو بستان ...
دریای ... کشتی ... | تا بادیه ... کی ... تا ...
دریای ... عجایب از آب موج ... | از زر ... جز ... زر ...
وان کشتی ... ارباب ... | خوش کامه ... مرجان ...
هنگر شکوه باد کند ... | در ... است روان باد ...
خورنا سوار دیده ... نبات نعش | نافه ... زاده و ... ز ...
اشتر نبات نعش و دو ... سوار او | ماه و ... سوار شده ... دو ...

گیسوی حور و گوی زنخدانش [illegible] / دستار چنبر کرده و ماه مدور خوش
مانند کرده جامه خویش خرام را / اندر شکم دو بچه بمانده محصورش
یا نی قلم دو نون مربع نگاشته / اندر میان چونانکه دو نقطه کرده معتبرش
وان سایه‌بان زیبق سرابی کرده [illegible] / از آفتاب چهره چو میغ ملمع خوش
چون صد هزار رستم الف [illegible] / از دور دست و پای بجنبان رهبرش
وادی چو دشت محشر و تخت روان [illegible] / کوه گران که سیر بود و روز محشرش
بهلک [illegible] شده بضعیفی [illegible] / در چشم سوزنیا بکش جسم لاغرش
چون صبح و قیامش کشش [illegible] / هم رقص هم سماع هم شب [illegible]
هرگز جلاجل و جرس آوازی شنید / در وهم نفخ صور [illegible] شد مصورش
[illegible] زر کوکبه هودج آنجا نکو / گفتی که صد هزار فلک شد مشهرش
وان هودج خلیفه متوج بماه زر / چونانکه ز آفتاب نهی بر سر افسرش
سالی همان با دیده ندیدند [illegible] / زان سال هر که گفت نکردند باورش
باور کنی مرا که بدیدم بچشم خویش / [illegible] سال چون ذات روان چند [illegible]
ظن چو علاج که مگر آب چشم من / [illegible] سبیل کرد بران خاک اغبرش
با شور آبدار من از دست روزگار / نقش [illegible] نمود بران کوه و کردرش

ایمان بود واقف ز هو فانست بکارش — طوفش چو عرش [illegible] صد عرض اکبرش

دیهیم وار [illegible] صحن او — ذاتش چه [illegible] چاروب شهپرش

نور [illegible] نقش [illegible] شعشعش — [illegible] ز عرش ملک و انس [illegible]

پوشیدگان خلعت ایمان کهی است — ایمان [illegible] سر [illegible]

[illegible] چو کف [illegible] — نظاره صوی [illegible] دلان کف [illegible]

از [illegible] شان [illegible] مصطفی — در بو [illegible] نزیخ چو ما مجمرش

از [illegible] ستاره شد — [illegible] باهم بست [illegible] چو شد [illegible]

[illegible] شمع هفت چرخ که از [illegible] — از [illegible] رسد ز نفسها [illegible]

جبریل [illegible] فانست [illegible] — از [illegible] الرحمه منبرش

مست [illegible] حقیقت چو [illegible] — نه ساقی [illegible] نه باده [illegible] ساغرش

با [illegible] پای [illegible] ملک دوران — سلطان [illegible] گرد [illegible]

و [illegible] پای هر [illegible] — نعلین [illegible] پای هم سر تاج سکندرش

تا [illegible] پای بود [illegible] ملک [illegible] — هست [illegible] پای [illegible]

خاک [illegible] کو هر [illegible] موج [illegible] — از [illegible] هر که خاکی در آنست گوهرش

آورده بهر خلیل حق پی نفس پاک را | خون ریخته هوا فرخ بوی جگرش
ایشان دو سعد ذابح حق [illegible] | حلق حلق بریده بیان تیغ احمرش
کشتی ز انبیا و امم هر که رفته بود | جا کرده در حوالی کعبه عسکرش
[illegible] رحم گشاده [illegible] | بر نافها [illegible] ناقه ماده [illegible]
[illegible] | یوسف کشیده دلو ز چاه [illegible]
[illegible] | تا هم [illegible] آب [illegible]
وان کعبه [illegible] | بوده مشاطه [illegible] ز زیورش
[illegible] | هم [illegible] کنان [illegible]
خاتون کائنات مربع نشسته است | پوشیده [illegible] و سر افتاده [illegible]
اندر حریم کعبه حرام است رسم صید | صیاد دست [illegible] صید [illegible]

المطلع الرابع

مرغ سپید اگر کعبه [illegible] | پاسبان [illegible] جناب [illegible]
صد [illegible] از [illegible] | [illegible]
وان [illegible] کمند آنرا که طوق وار | در گردن دل است کمند معنبرش
نقد است سیم روی دل [illegible] هزار [illegible] | از شکل کمند نه از دو جعد دیگرش

خاقانی از پشت هندوی آن هندوانه — وز رنگ سیاه خال سیاه مشوش

چون هندوی ترکیش [illegible] — از عشق ترک و هندوی آن شوخ دلکش

خاقانی از تشابیش کعبه جو نقش دید — کز زلف و خال کو دید و کعبه برابرش

بی حرمتی بود نه علمی که گاه و ورد — زنده بوس نخواند و معصف سیر در

خال سیاه او حجر الاسود ست ز آنکه — تا بنگاه زلف بحر حلقه دوش

زیبا عبای خویش نشیبه می هی کنه — [illegible]

نیک سیه مخوان حجر کعبه را از آنکه — خوانند روشنان [illegible] شب اسمر

گوئی برای بوس خلایق بدیده — [illegible]

خاقانیا بکعبه رسیدی روان بیا — کرد ز جنس [illegible] این محقر

دیدی جناب حق جنبانید در وقوف آنکه — کعبه مطهر است جنب خانه مشهرش

با آب چاه کعبه و بود تو چیفش — هم زاب چاه کعبه فرو شوی یکسرش

این زال سر سپید سیه دل طلاق قوید — اینک ببین معاینه فرزند شوهرش

تا حشر بود زینت و جنب [illegible] — این شوخ مستحق فرو شنیده مستقرش

کی بهترین حبایل شیطان کند طلب — آنکس که با حبایل سلطان بود سرش

خورشید را که بر سپهر مریم هست جای — جائی سها بود به بر نعش و رحمتش

از حجر لکبود

زین چنبر کبود فلک چون رسن بپیچ — مردی بکن و چو طفل بروان [illegible]

[illegible] — آخر بهی ز شوی [illegible] فسون [illegible]

اول بر [illegible] — چون صید شد بقهر ببند [illegible]

[illegible] کند خور ز کعبه و هم کعبه [illegible] — منشانش چو [illegible] بک شاکرش

شکر جهان گوی که معمار کعبه اوست — یارب چو کعبه دار ز هر بد [illegible]

شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید — شاه سخا سخن ز فلک [illegible] برترش

طبع و زبان چو تیر خرد دید و [illegible] — از روم ساخت [illegible] ز مصر [illegible]

آری منم که مصری و رومی [illegible] — زانکس که رفت تا خزر و روم [illegible]

[illegible] — زانکس که آفتاب بود سایه [illegible]

یک شاه دارم از زر رکنی و جعفری — زانکس که رکن جعفری خواند [illegible]

بر تاج آفتاب کشم سر ز طوق او — بر ابلق فلک [illegible]

دیدم که بیات جهان [illegible] — زان [illegible] نکردم این [illegible]

سلطان دل و خلیفه هم خوانمش — سلطان [illegible] خلیفه [illegible]

در حضرت خلیفه کجا ذکر [illegible] — گر نیستی مدد ز کرامات [illegible]

ختم کمال گوهر عباس مقتفی — کاعزاز یافت چو آدم ز جوهر

[illegible]

از مصطفی خلیفه و چون او دو صفی | از خود خلیفه کرد خدای کردگارش

الصاف [illegible] آدم تا [illegible] | در [illegible] نور [illegible] سحر [illegible]

از خدا کرد و کار ملک [illegible] | المقتفی خلیفه [illegible] محضرش

در دوست و کار فلک [illegible] | المقتفی [illegible] نقش [illegible]

[illegible] و علم تا ابد | [illegible] در دعا [illegible] حکم [illegible]

رخسار صبح را که [illegible] زرش | از دست شاه جامه عیدست در برش

گردون [illegible] عیدی بر [illegible] | صبح [illegible] و شب [illegible] از [illegible]

مشرق بعود سوخته و ندان سپید | چون [illegible] عید بر آمد [illegible]

گردون [illegible] گذاشت هزاران [illegible] | [illegible] عیدست [illegible]

[illegible] ازان [illegible] | کان [illegible] عید دید [illegible]

از [illegible] عید هم مانند آفتاب | از نام شاه [illegible] نهاده [illegible]

داغیست بر جبین [illegible] از سر [illegible] | ماه [illegible] سر [illegible]

[illegible] | خورشید طشت خون و مه عید [illegible]

[illegible] از آن شد | [illegible] چون هلال [illegible] عید [illegible]

یا حقه گوی آری آن شکر رو [illegible] | آهو و بنوک نیزه رباید ز جانور [illegible]
ساقی [illegible] و ایوان [illegible] | [illegible] عید [illegible] خورش

آمد دو اسبه عید و گران شد [illegible] | [illegible] نثار شد [illegible] از گردش [illegible]
عید [illegible] و آن [illegible] | کف [illegible] آلوده [illegible]
و آن گران [illegible] | [illegible] طاسم [illegible]
گران [illegible] عید [illegible] | زرین چبا [illegible] ده بر [illegible]
[illegible] عده و [illegible] از [illegible] عید | بستند عقد بر همه آفاق یکسر ش
زرگر [illegible] عید [illegible] افشان کند [illegible] | واجب [illegible] شکر [illegible]
شاخ چنار گوی حلوای عید زرد | کالوده مانده دست [illegible]
[illegible] روز عید [illegible] | مشکین کبوتران [illegible]
[illegible] قدح بماند | کامدهای عید [illegible]
مرغ [illegible] عید [illegible] | [illegible] گداخته [illegible]
[illegible] شکر [illegible] | زلف [illegible] عید [illegible]
زلفش [illegible] ده بر لب جام شراب [illegible] | چون طاوسی که جا [illegible]

رفت [illegible] که مقصود شراب عید ‌ ‌ ‌ ‌ دیو [illegible] کاه شده چون [illegible]

در [illegible] چون پری پیش [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

زان چون پری گرفته نا[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ کاب [illegible] دو [illegible]

گردون چنبری [illegible] گوش [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

و [illegible] بربط و کشوده [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible]

بر سر [illegible] دست [illegible] هوای [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ افتاده زیر دیک شکم [illegible]

مار [illegible] زبان بریده [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] در شکم [illegible]

چون شاه [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ از عید [illegible] و که شکر [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ گر خوان عید نیست غذای [illegible]

[illegible] آتش گرفته [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ چون آب عید نامه [illegible]

کوهی بهای باده عید [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ زان رفته [illegible] ترازو [illegible] چون [illegible]

شد وقت چون ترازو شاه [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ خواهی [illegible] چو ترازو [illegible]

خاقان اگر [illegible] تیغش آتشی [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ شبهای قدر و عید شده [illegible]

کیوانش [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ چون زلف آنکه عید [illegible] خواند [illegible]

عیدیست گفته ما را ز هلال معنبرش / وانگاه هلال عید بشنید خبرش

آری چو گفته عید کند شیفته شود / دیوانه هوا ز هلال معنبرش

مانده‌ام چو گوی چوگان شب عید تاوار / [illegible] دو تا روت [illegible]

من شیفته چو چرخ و سلسله چو ابر [illegible] / هم عید و هم هلال ببینم [illegible]

بنگر هفت [illegible] / [illegible] چو عید [illegible]

چون ماه چار هفته رسیدم [illegible] / تا چار ماه روزه گشایم ز شکرش

گر صاحب سر بوسه عیدی دهد مرا / زان لب [illegible] گرم [illegible]

دو چشم در [illegible] زد [illegible] / شب روز عید کرده مرا ماه انورش

عیدی [illegible] عود الصلیب ز آتش / روحی [illegible] زنار [illegible]

دستار در ربوده سران را [illegible] / شوریده [illegible] عیدی [illegible]

[illegible] عیدی [illegible] / آب [illegible] و ماه [illegible]

[illegible] عیدیان [illegible] / [illegible] ازشان [illegible]

گیسو چو [illegible] تافته [illegible] / من [illegible] عید [illegible]

جان زخم خون [illegible] عید [illegible] / جسم [illegible] خورش

در طشت آب دیدم توان ماه عید / در طشت خون ببینم ماه منورش

دیشب هلال عید به هنگام شام [illegible] — دیدم به صبح نیم هلال سمن [illegible]
چون ساغری که عید [illegible] — آتش پیاله برگ و چلیپا ز عنبر
آن آتشی که قبه زرتشت عید او — عید [illegible] دور [illegible]
در کعبه [illegible] عید [illegible] — چون [illegible] آتش [illegible]
بود هم [illegible] که [illegible] — عید [illegible] شده [illegible]
خاقان دنیا و [illegible] عیدی [illegible] — [illegible] حضرت شاه مظفر [illegible]
خاقان اکبر [illegible] عید [illegible] — شش روز [illegible] و [illegible]
بر [illegible] هزار سال [illegible] زنگ عید — تا [illegible] گوهر ذات مطهر [illegible]

صبح هزار عید و جود است [illegible] — [illegible] العشق [illegible]
اقلیم بخش و تاج ستان ملوک عصر — شاهی که عید [illegible] ملوک است [illegible]
[illegible] به بزم عیدی و [illegible] — [illegible] و آبدار و سکندر [illegible]
زان عید [illegible] گوهر شمشیر آبدار — شد آب [illegible] از شرم گوهر [illegible]
زان [illegible] سام [illegible] — توران شکارگاه [illegible] ایران [illegible]
[illegible] عیدی [illegible] — از [illegible] عراق [illegible] و عسکر [illegible]

خوبترین نثار بهاست عید را | بیضا و عسکر از پی مضای عسکرش
هر جا که رخش اوست همه عید و ظفر | بزان پای او دم ز برکت شد [illegible]
عید اگر روم را بود از بانگ واو | گر غوک [illegible] بانگ او بود جان [illegible]
عید افسر است بر سر او [illegible] | شبه است عین عید ز نعل [illegible]
چون عید [illegible] | ماهی ز شفق آمد و مهر [illegible] ورش
چون آینه و چشم و [illegible] | در رنگ عید نشانه زده رنگ احمرش
چون [illegible] عیدی کشیده [illegible] | پرچم شد ز طره حور را و احور [illegible]
[illegible] دست [illegible] | با فال عید و نور انا الله [illegible]
[illegible] عید [illegible] | از [illegible] رخش ز [illegible] تندرش
آن شب [illegible] عید [illegible] | صبح ظفر برآمد از اعلام از [illegible]
هر [illegible] | افکنده بخت [illegible] بر اشقر
عید [illegible] | باران تیر و ابر کف و برق مغفرش
[illegible] نثار عید [illegible] | شاه مظفر آمد و جاه [illegible]
[illegible] شاه عید [illegible] | خصم از غلامی آمد و [illegible]
آن [illegible] غلامان [illegible] | تصحیف عید شد به بهای [illegible]

[illegible]

عید ملایک است ز شادی ملوک — دیوی غلام بود و بدریا معسکرش

انجا که عید آمد و اینجا هر دو عید — زر تشت اندرست و حدیث معنبرش

حج ملوک عمره بخت است عید هر — پرورکیش که کعبه کعبه است معشرش

من باز زر د کعبه رسانم سلام شاه — ایام عید بکه بود دم صبا و درش

کعبه ز جای خویشتن بجنبید و ز عید — ورمن فشاند شقه دیبای اخضرش

گفتا اشارت شاه شما عید جان ماست — شالی سیاه شده هندوی اصغرش

اینجا چو مانده تو آنجاست عید بخت — زین پای بازگرد و ببین صدر انورش

گفتم که یک دو عید بیامد بجد دست — چون چند تر شوم بشنوم باز کشورش

گفتا کیمیای روح جهان عید دیگر است — با هر که هست بانگ زند از ...

کاقبال بین که حاصل خاقانی آمدست — کاندر سه مه دو عید دو حج شد میسرش

عیدی بتو سبب ملک و قربانگه دو خلیل — عیدی دگر بحضرت خاقان اکبرش

گفتم کدام عید اضحی بود و فطر — بیرون از این دو عید چه عید است دیگرش

گفتا اشارت خسرو آنکه کدام عید — این حرف خورده است کز آن خورده ...

چون دعوت مسیح شمر شاخ بخت او — هر روز عید تازه از آن می‌دهد برش

هر هفته هفت عید و رقیبان هفت بام — زین هفت رنگ که بهم نهد بر درش

گرد آفتاب خط عبیرین [illegible] — زان از عمود صبح نهادند منبرش

عید از هلال حلقه بگوش است [illegible] — بر شبکی شاه نشستند [illegible]

از نقش عید یک نقط [illegible] — هم [illegible] کرد و منظرش

تا دور صبح و شام [illegible] — در صبح شام باد و عید بکرش

از شام زاده صبح [illegible] — [illegible]

[illegible]

در عید دل [illegible] کنار خیالش — جان شد خیال [illegible] در پرده صبا

بود آفتاب زردی [illegible] — صبح دو عید بنمود از سایه هلالش

چون صبح [illegible] بیمار [illegible] — من [illegible] کشتم چون [illegible]

[illegible] — [illegible] لب [illegible] سیاه [illegible]

آن [illegible] چو شک از [illegible] — بر نقطه حلقه گشته زلف زره [illegible]

دل [illegible] او شد [illegible] بهشت [illegible] — جان [illegible] آمد و دیدم بهشت [illegible]

یا از [illegible] — [illegible] خیالش

گر دست بوس کردم که [illegible] — لب خواستم [illegible] از [illegible]

از [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

و این بیت [illegible]

و [illegible] بیت آن است که [illegible]

که بر قبای معشوق نشسته است [illegible]

[illegible] گرفت [illegible]

[illegible] نشست [illegible] معشوق [illegible]

[illegible]

دیدم که سرگران بود از خواب دوشینه [illegible] ... از صیدگاه [illegible] کردم [illegible]

گفتم به [illegible] آیات [illegible] ... وان [illegible] جهان [illegible] فلک [illegible]

وان [illegible] دریا [illegible] ... چون [illegible] بی [illegible]

والی تیغ شاه [illegible] آتش [illegible] ... دریا [illegible] آتش شده [illegible]

گفتا که [illegible] دولت [illegible] ... اندر رکاب خسرو [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] ... [illegible] شاه فلک [illegible]

از بوی [illegible] صبح [illegible] ... آغشته بود [illegible] از نعل [illegible]

بل غرق آب دریا [illegible] ... [illegible] شیران [illegible]

شه بر کنار دریا زان صید [illegible] ... [illegible] بود [illegible]

آمیخت [illegible] چون [illegible] چشمه صفا ... تا [illegible] از چشمه زلالش

[illegible] بود دریا [illegible] آب [illegible] ... آمد [illegible] خسرو [illegible]

یک [illegible] ریخت چندان [illegible] ... [illegible] شد [illegible]

در [illegible] بگرفت [illegible] سکون ... [illegible] از تیغ [illegible]

چون آفتاب [illegible] آتش [illegible] ... جوزا [illegible] شاه [illegible]

[illegible] آورده [illegible] چندان ... گرد [illegible] رکاب [illegible]

... که ... با من خلعتی گیرند
... ساز و پروانه نوازش

بر شخص شیر زده شیران از خون قبای ...
... از خون ...

چون ور ا سعد ... چون ...
از شوخ ... گردی ...

در پای کنند تا رنگ ... تیغ ... ماه ...
... از خون ...

سوفار ... و وحشی ...
سر چون زبان خنجر گردد به تیر ...

ای سام و حشم ... خیال ...
از تیغ ... که ... را سعد ...

... ضرب ... ارواح و حشیان را
تعلیم شکر داده ... انتقامش

آهو نخورد سبزه سبزه بخورد آهو
... بخود ...

از دو تیغ خسرو چون سبزه ...
کز شاخ و ... هم بخورد ...

چه ... شیر را ... بخورد آهو
کز صید شیر گردون هم ... داشت ...

هم ... ذره ... را
کز نور ... ذره آمد ...

کز ... صید ... اسمانها
بهر ... صنوبر تحفه ... انتقامش

... چنین که گفتم و اقبال ...
شوی زند ... سعد السعود ...

دو شیر ... سوی ...
کالبد ... تیغ قضا جدا ...

گفتند ... کیخسرو زمانه
در سمند رستم در کف ...

ز خلق عالم خاقان اکبر آمد — کاز جام ام خسروانیست مایه زلالش

شاهی که زد و علم طغرای مملکت را — دست از خط [illegible] توقیع تا بر زوالش

شاهست [illegible] در بر نور [illegible] — تا به حق تعالی کردند انتقالش

زان جام کوثر آگین جمشید خورده جرعه — زان [illegible] از دها [illegible] حالش

یا رب که آب دریا چون لعل و حبابست — چون تا ببیند آن [illegible]

دریا ز شرم تو دوش [illegible] — [illegible] امثالش

گویی به [illegible] شعر است از چشم دریا — که هست [illegible] حسرت زوالش

یا از [illegible] آب خوردی حی است — کاندر خور [illegible] گنج و مالش

روح القدس [illegible] نقش ورقه [illegible] — خورشید چرخ [illegible] زر [illegible] نعالش

قطب فلک [illegible] هست از کمال [illegible] — جرم سهیل [illegible] زوالش

ای شاه عرش [illegible] خورشید چرخ را — چترت همای نصرت و آفاق زیر بالش

دهرست [illegible] زان عظیم و زیبا — چون باد در بیشه [illegible]

[illegible] زان از سر [illegible] — شد باد در بیشه [illegible] خورده زالش

چون تا [illegible] در دق [illegible] — نالان چو بلبل [illegible] نالش

[illegible] او و در دق [illegible] — هر سال ز [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

رباعی

گر داشت شخص ناری چون نار بروت — چون آتش افسرده بی آتشی مر آلش
افسرده شد د اکنون خواهد [illegible] — هم کاسه سر او خواهد شدن سفالش

جاسوس گشت [illegible] — تا زود تر باشد [illegible] سفالش
هر [illegible] آمد بدار [illegible] — دید آن [illegible] و ان نقد شد [illegible]

در نور [illegible] چون موسی [illegible] — کرده [illegible] صلی [illegible] برق [illegible]
خورشید گر [illegible] قطب [illegible] — چون راستی ندارد از سر کند [illegible]
ای گوهر [illegible] تاج جان [illegible] — خورشید [illegible] در [illegible]
[illegible] — گوهر زبان لطف [illegible]
[illegible] از خوان آسمان [illegible] — [illegible]
[illegible] — جان بر [illegible]
از بندگان صد [illegible] سر فکنده — [illegible]
تا آل مصطفی را [illegible] — [illegible] از مصطفی و آلش

کرد [illegible] علم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] قدرش [illegible] / زیر نگینش خطبه در بلغار و خزران [illegible]

خواهد [illegible] دلش [illegible] / زر او [illegible] [illegible]

[illegible] کوه بدخشان [illegible] / چون [illegible] گردون [illegible]

چون [illegible] جهان [illegible] / گر [illegible] شیر سیستان [illegible]

ابر [illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible] / باشد [illegible] داغی [illegible]

چون [illegible] / در فلک [illegible]

از بس که لبهای [illegible] بوسه [illegible] / چون [illegible] نقشش [illegible]

بود [illegible] / روی [illegible]

انجم [illegible] / گاه [illegible]

آن [illegible] مست [illegible] / یا [illegible] دوست [illegible]

خورشید چون [illegible] بوسه [illegible] / هر [illegible] خاک [illegible]

گویم که با [illegible] سلیمان [illegible] / در [illegible] الامین [illegible] سال [illegible]

صدری که قدر کان [illegible] / بحری که [illegible] جان [illegible]

صدری [illegible] که لازم افعال او [illegible] / این اسم مشتق است هم از مصدر [illegible]

[illegible]

تا درون صدف است [illegible] انجمن | رشحی [illegible] کم است از زر سخاش
شعری شب چو کاسه [illegible] | اعنی [illegible] بگوش [illegible] سخاش
شمس فلک ز بیم اذا الشمس کورت | در ظل شمس دین که شود چاکر سخاش
والشمس خوان که ماه و [illegible] | کو بست [illegible] ز نور سخاش
تا شمس [illegible] بر اسپ [illegible] | یک [illegible] شمس [illegible] اختر سخی
دست ز سخاش عید جهان [illegible] | از [illegible] سپهر [illegible] سخاش
ایمن [illegible] ز دانش [illegible] دل [illegible] سپند | تا دفع چشم بد کند از منظر سخاش
رضوان [illegible] خسرو [illegible] او | کا دم بهشت [illegible] شد از کوثر سخاش
لا [illegible] در قبا [illegible] شود [illegible] | طوفان [illegible] خلقش [illegible] سخاش
میر رئیس عالم عادل شود [illegible] | هر [illegible] که با فتنه و [illegible] سخاش
تا خلق را ز خلق [illegible] | بحرین دو [illegible] نیست برابر سخاش
و [illegible] بحیره [illegible] قطره [illegible] | از موج [illegible] آورد سخاش
نشکفت اگر بحیره [illegible] | آرد صدف بحر گهر [illegible] سخاش
کو [illegible] آفرینش او [illegible] | بهر نظام کل جهان جوهر سخاش
زان ده بنان که هست چنان [illegible] | هفت اختر اند [illegible] نور سخاش

این هفت خط که یک رقم از کلک قدرتش / وان نه صحیفه یک ورق از دفتر سخاش
خط کشش به صورت چو بیند به خوبی / [illegible] بینند ز کان از گوهر سخاش
دست سخا شرم بین شده صورت آشکار / باد صبا آمده صورت گر سخاش
جود واصفت دو کاشه از الماس نزاد / هر گه که ذات همت او بر در سخاش
دست داد هر دار بر [illegible] چنانکه / هم این دیگر است که توان ماند در سخاش
فلک [illegible] اعلا ز چون آنند و بس / کز جنس جمل [illegible] ز کیست سر سخاش
هر نا [illegible] بس هم هر انگشت [illegible] / بس [illegible] چو دست و گوهر سخاش
بر چند پایم شده [illegible] نیاز کرد / بس [illegible] چو در خوانم و اسکندر سخاش
ابر از حیا بخنده برون بر در [illegible] / کو زد [illegible] ابر [illegible] سخاش
عرشش همی شکنجه کند کعب کوه را / تا گنج زر نشان و ها [illegible] سخاش
هر دم هزار [illegible] مشکل [illegible] ز تری / [illegible] جهان [illegible] عنبر سخاش
مرغی هست [illegible] که جهان را [illegible] / بر هفت [illegible] از یک [illegible] سخاش
بر سر [illegible] شب چون عنبر شه [illegible] / از سیم و زر شده است جهان عنبر سخاش
هست آفتاب [illegible] و شفق چون [illegible] / شب [illegible] کشاده [illegible] سخاش
ساعات بین که [illegible] رود و [illegible] / از منظر [illegible] منظر سخاش

بالای [illegible]

بالای همت جنبش بیمر ونه دان فرقد | میدان که هست در وعسکر سخاش
بر عالی که بیافته کو کاه رفع کاه | سازد چو نصب کان زره اندر سخاش
بر خوان همش جگر از پی خورد | دندان تیز بین که شده است از سخاش
او شهر بنا است دو انسب لاجرم | برده نسب بنا زپی شکر سخاش
در هیچ جا ز شهر خراسان و ملک | کس هیچ نوبه تازه چون سخاش
بگذرد استعارت از آنجا که [illegible] | از من کند نظیر خراسان خور سخاش
محمود بن علی است چو محمود [illegible] | من هم ایاز بود و شرح هم فن سخاش
محمود دار [illegible] | تاراج هند از کند لشکر سخاش
یعقوب همت [illegible] وار ازا | ز نیور خانه ز زر و سیم آذر سخاش
چون در زمانه آب کرم هیچ | جای [illegible] هست خاک در سخاش
بی پی چو من جهان سیراب | سیراب [illegible] از فر سخاش
زان نخل خشک تازه شود گر نسیم | چون مریم است [illegible] سخاش
بر خار خشک [illegible] آرد بر | یادی که بکند [illegible] سخاش
از ابنوس [illegible] زان کند دو | تا نسخ میکنم لقب [illegible] سخاش
بشنو چو ماه [illegible] | تا خوانم آفتاب جنبش [illegible] سخاش

سحاب جود از شیم کند تا دوام عطا — تا هست ابر جود و سپاس از در سخاش

با رای آفتاب که تیر و کلیم [illegible] — گر تیغ تو هوا است مرا شور سخاش

واکر محرقه [illegible] از امید است نزد او — تا چون کشند محققه ناز از عطاش

باری دل بر درون شده از خط مهر او — نه مهر و امید من از شوق در سخاش

کرد اختیار یک [illegible] چو [illegible] — شده [illegible] هلال شهره [illegible] سخاش

گر کعبه جامه آب [illegible] — مشهور زنده [illegible] عطاش

در جهان [illegible] طفل [illegible] — زنده باشد و نام شهدان [illegible] سخاش

[illegible] — صد کعبه جان [illegible] سخاش

[illegible] — [illegible] سخاش

از الفاظ من که با قصد [illegible] — مانده هزار سال دگر [illegible] سخاش

گستردم این نثار [illegible] از طمع — تا داده ام [illegible] کسند سخاش

این تحفه گر [illegible] داشتم دریغ — کردم نثار [illegible] سخاش

او راست [illegible] جود [illegible] جان [illegible] — تو [illegible] عوض [illegible] سخاش را

ورد ذات [illegible] بکر لاجرم — بکر هم شده [illegible] سخاش

صد [illegible] دارد [illegible] — گر یک بخورد با فهم [illegible] سخاش

در ۱۳ [illegible]

[illegible]

کسی که از پی احمد رها بدی مرسل / بزرگوار امیر امام خاقانی آست

رسول شروان چون خوان او بزرگ باد / که در جهان عرش ملک سلیمانی آست

رسول ما شه [illegible] را گو [illegible] / بجان پاک [illegible] رسول شروانی آست

[illegible]

کیمیا [illegible] فضل ساوجی شناسمش / کز علم مطلق [illegible] شناسمش

استاد حکمت [illegible] شاگرد [illegible] / کز حجت [illegible] فلاطون یونان شناسمش

چون عقل [illegible] / جان [illegible] عاقل جهان شناسمش

قدرش [illegible] چو شناسد [illegible] / چون آفتاب [illegible] شناسمش

سلطانش امیر خوانده [illegible] / سلطان شناسمش [illegible] سلطان شناسمش

آن زر سرخ را که سیاهی محک شناخت / نه شناسد [illegible] شناسمش

با آنکه مور [illegible] و دیو [illegible] / هم [illegible] سلیمان شناسمش

او خوانده ام معجزه سلیمان [illegible] / [illegible] خوان شناسمش

هر [illegible] فضل ساوجی [illegible] / حرزی که هفت هیکل [illegible] عنوان شناسمش

تا عقل را خلیفه [illegible] / پیر [illegible] طفل [illegible] شناسمش

او خود مرا حیات ابد داد خضروار — زان قطره که چشمهٔ حیوان شناسمش

دارم دلی چو دیده ز اشعار او [illegible] — تا خوانده‌ام چهار ره ایشان شناسمش

در خط او چو نقطهٔ اعراب شکرم — خال رخ [illegible] ایمان شناسمش

بر خط او چو دایره چرخم [illegible] — در گوشه‌ای چو حلقهٔ [illegible] شناسمش

تا از ابنوس [illegible] — [illegible] جهان سحرگهان شناسمش

تا دیدم آن دو واسطه [illegible] — زر از دکان [illegible] شناسمش

کمتر تراشهٔ قلم او عطارد است — زر شست آید از عطارد کیهان شناسمش

[illegible] سواد او [illegible] — جز در سبیل ادیم قلمدان شناسمش

اشعار [illegible] او [illegible] — کان گنج خسروانه دیوان [illegible] شناسمش

[illegible] — کین دو [illegible] شناسمش

خود را [illegible] از دانش [illegible] — قطران [illegible] قطرهٔ باران شناسمش

گر [illegible] کشف [illegible] — حاشا که [illegible] شناسمش

جانم [illegible] عشق [illegible] عقل او — فهرست آفرینش انسان شناسمش

خاقانی آدمی معانیش [illegible] — او قدوه که قبلهٔ خاقان شناسمش

ابواسحاق

الا ای ... ابراهیم کاندر ... | ... هفت اجرامش

... | که ... زیر ... خاکش

... ز عشق ... | ... اقبال ... دامنش

بلی ... ابراهیم ... | که ... دام ...

الا ... بر کعبه ... | هم اکنون ...

که ... آورد ... | که ... کرد ...

گر ... کاتش ... | چو آتش ...

... العشق ... | که ...

چو ... جهان ... | جهانی ... جهاندار ...

دریغا کعبه ... که اکنون ... | که از ... صدری ...

اگر در جنبش آید باز خاک ... | ... شریعت ...

نمایش ... از زبان حال ... | کسی ... گردم ...

زهی صدری که با ... | ... جان دارد ...

در ... [illegible] ... الدین ... [illegible]

زعدل شاه زده پنج نوبت در آفاق | جهان ... طلاق

رسید وقت که ملک اصل از حضرت او — رسند آیت رحمت بانفس و آفاق

بسی نماند که بیرون رود ز میمنت بخت — سخن سرای شود چون ز بخت در وفاق

بشکر آنکه جهان را خدایگان ملکت — کند ایالت بقسمت قاسم الارزاق

جلال ملت و تاج ملوک فخر الدین — سپهر جود هنر و چهر مشتری اخلاق

شهنشهی که بصحرای نسیم اعطافش — ز زهره در دم افعی عیان کند تریاق

ز دولت او سنت ملک کرده بانیان فضیلت — بحکم اوست قضا بسته با رضا میثاق

ز کینش نکهت از بس جنس حوران نحفا — بهندوی کمری چون بزند بیس براق

عجب مدار که از روح نامیه زرین سبا — بجای سبزه ز گل بر دهد سر خنجی واق

ز حق برات بقا را بعالم مطلق — نکرده کاتب جان جز بنام تو اطلاق

اگر نه شمع فلک نوری یافتی ز رفعت — چو جان اگر نشدی تیره بر مسیح وثاق

سحرگهی که یلان بر کشند تیغ چو صبح — بعزم رزم کنند از برای کینه سباق

ز بیم ناوک سهمین کسل برای گریز — ز اسماع بستانند بیان نفس طلاق

بگیرد از تپش تیغ و استلای خلاق — دل زمین خفقان و دم زمانه فواق

تو ابر وار برانگیخت خنجری چو برق — فرشته وار نشسته برابر تو چو براق

بیک گشاد ز شصت تو تیر عیلاق — شود چو باسق عیلاق تاری عیدا

در این زمان

دهیت زمانه کند تیغ باخته وصال | ز رنج جان بداندیش برجم فراق
کمان بهم که زند ارواح تیره زیر اثیر | شقایقی در از نو عیان کند خلاق
ظفر برد ز بر دست چتر جای نظر شد | اجل برد به عدو زهر ما لهم من واق
ایا شهی که ز تاثیر عدل تو به بروج | بجرم مه نه بدا جتمع به مهر محاق
بدان خدای که پاکان خطا نیست | ز شوق حضرت او والهند چون عشاق
که نیست چون تو غنا پروری بشرق و غرب | چو من بمدحت ثنا گستری بشام و عراق
مرا چو ازلی مدح تو در وجود آورد | تو نیز تربیتم ده که دارم استحقاق
منم که گاه کتابت سواد شعر مرا | فلک سزد که شود دفتر و ملک وراق
دقایقی که مرا در سخن بنظم آید | به تیر آن رسد و هم بعالی قاف
ایا شهان زمانه عیال شفقت تو | بحال من نظری کن ز دیده اشفاق
که خیره شد دلم از جور گنبد ازرق | چو طبع مهر وراثت فعل ذاروی ارزاق
جهان موافق مهر تو است مکذ از شب | که کینه ورزد با چون منی ز روی نفاق
مرا ز چنگ نفاق نعیب بجود خود برهان | که خلق را توئی امروز تا بدیر براق
بحسب طاقت خود طوق دار مدح تو ام | چرا بطالع خاصکان بمانم طاق
ترا است منصب جهان و توئی زلی ثنا | چگونه گویم مدح تو یا کنم وصف بلاق

نماند کس که ز انعام تو بهره‌ور نشود — نیافت هیچ ملل و نساخت با اللطاق

سپهر که نیست در ایوان دولتت بالش — نه اقتضای رضا و نه اتفاق وفاق

بسوخت جان من از درد و رنج [illegible] — بیلاغ صفت که زهر آینه زنگ [illegible]

اگر نه فضل تو فریاد من رسد [illegible] — که قتل من کند او وقت [illegible] الاطلاق

شها تو صحت [illegible] خوش [illegible] — [illegible] امید [illegible]

روا مبین ز لطف کرم که زخم [illegible] — برآید از جگرم هر زمان هزار احراق

ز بینوایی [illegible] علاج آتش [illegible] — چو [illegible] آب حیات شده مشتاق

[illegible] — چو [illegible] شده [illegible] دندان [illegible]

عطای تو کند [illegible] — علاج این [illegible]

در تو قبله آفاق باد و خلق زمین — [illegible] تو [illegible] نطق [illegible]

مدام در حرم [illegible] خاقانی — قبول باد ز حق بالعشی والاشراق

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] — محنت [illegible] ای مردم [illegible] خاک

جز [illegible] حاصل این [illegible] — ای [illegible]

این [illegible] — صحرای جان طلب [illegible]

خواهی جان

خاقانیا چو جان بشرط سعادت است ان بگو | بخیز از پی خزینه و هفت قرابی خاک
خواهی که در چو ... دولت کنی طواف | بگذر ازین خرابه ... خاک
دو ... افسر چو ... | ایام ... سازی سرای خاک
هرگز وفا ز عالم جافی نیافت کس | حق بود و بود لا که شد آشنای خاک
خود را بدست عشوه ایام وا مده | کز باد کس امید ندارد وفای خاک
اجزات چون بهای نشیمن سوده گشت | تا چون طلب مکن ز قضا و قضای خاک
خاکی بتر ز سیم دو هر کس غبار شد | پیداست تا چه پایه بود خون بهای خاک
لا خیر ... نهاد جهان در ... | لا شیء شناس هر که سپهر و نوای خاک
چون وحشیان بپای سپهر و زمین ... | ... ارزق زمین ... خاک
ای ... چیست خود فلک و طول و عرض او | دو دو بیست قبه معلق ورای خاک
شهباز گوهری چه کنی قصد ... | سیمرغ میکری ... تو دانی خاک
گردون که ... مهره باز بیست اندرو | ... نقطه ساکن ... خاک
تا کی ز مختصر نظری جسم و جان نهی | این از فروغ آتش آن از بهای خاک
جان داده حق است چه دانی ... | زر بخشش خور است چه دانی عطای خاک
خاقانیا بجنبش جان ز اعدم گذشت | کان حرف بند شو ... جای خاک

تحلی جبل تو سوی بستان قدم مشو / طوبی به غضا بوسه مشو که خدای خاک

صیقل بر بها بخرد ورد و بهو کس / یا ربی نیست این که بی بها خاک

خامه که بر به ریخ خراسان سیاه / خورشید زیر سایهٔ ظلمت فرو شد خاک

گیتی ابی محمد یحیی بنام است / از قدر تو است تا شهبهای خاک

او کوه حلم بود که برخاست از جهان / پی راه کی قرار پذیرد بنای خاک

تنبیه دیا فت یک خاک از فراز او / هم مرقد مقدس او شد بنای خاک

یا عند دانه‌ای روضه باش شب بیدار / گر طوبی بهشت برآرد کیای خاک

از گنبد فلک که نزد آمد شب بکو / کای گنبد تو کعبهٔ حاجت ملای خاک

به دست خاکیان چو کشته شد و شنید / ای کاینات خیز و بنال از جفای خاک

و بیداسمان که در برد هم خاک می کشید / وانرا که بند نیست فی النشن سرای خاک

آن خاک بر سر فلک آخر چرا نگفت / کین چشمهٔ حیات مسازید جای خاک

جبریل بر موافقت آن دهان پاک / میگفت ای دهان ملک تا فلک خاک

سوگند هم بجان و سرش خورده که / زو به فواد هم تا بقای خاک

در ملت محمد مرسل تبارش نیست / فاضل تر از محمد یحیی ورای خاک

آن کرده روز تهلکه دندان فدا / وین کرده روز قتل دهان را فدای خاک

لو زاوه

32

شاه فلک بود صبا بخش آفتاب | کو لطف او که بود کدورت زدای خاک
آدم بود هفت چهار میخ تن بنماید | از کیست ولی دانش نقشهای خاک
خاکم رشح این ارواح روان و رنج | فیض کف معادن اجساد رای خاک
پاک آمد تا تو نهادی پا بر زمین | ... ناپی ز سکون و بقای خاک
بحر تسبیح دولت او بود دولتی | باد از سیاستش شده مهر زمای خاک
خاک چون صیانت حرمتش بدید سجده | خود زبان لطف براندی بنای خاک
خاقانی است خاک درت عاقبت بیا | از دست آتشی که ندارند رای خاک
چون قلیم یک دو سه گز نیم کوهسار | چون آب پیچ پای آبی و چون جا ربای خاک

از راه طلب باز مکش قدم و رشکه راه آهنگ | ... تا پای ... و برکش که جلوه آهنگ
نخست از عاشقی خود را براه هست و رو | که خود را بنما آینه ای که گشته راه آهنگ
جز بازی نتوان دیدن بساط بارگاه او | اگر وا بینی سری آن سر در لبی و بلبل آهنگ
سری چه بود بده در بارگاه کوی وصال | سری را صد شرر و هر سری را صد کلاه آهنگ
ترا چون عشق او بنهد رفت دعوی مهر عالم | که بر تحقیق آن دعوی قبول او گواه آهنگ
چو دار الملک خلوت را بمهر او بیا | مقیم شد جنت غوغا میدان ای شاه آهنگ

راد

تو در پیاله ... [illegible] | خیال او ... در دست ... [illegible]
بردن ... [illegible] | اگر ... [illegible]
بیار ... [illegible] لب ... | ... گیسوان ... [illegible]
ز صحف ... [illegible] صفا ... | که ... دل ... [illegible]
بغفلت ... [illegible] | باستغفار ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] سودا برآورم | ... [illegible] برآورم
... [illegible] | ... [illegible] برآورم
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] برآورم
... [illegible] | ... [illegible] برآورم
... [illegible] | ... [illegible] برآورم
... [illegible] | ... [illegible] برآورم
... [illegible] | ... [illegible] برآورم

[illegible]

لب را حنوط راه معنبر کنم چنانک — بوی ترا و صور از انفاس صفا بر آورم

قندیل دل در برج فرو بیرون زیلا — کان مهره باد از آتش سودا بر آورم

دلهای گرم تشنه را بر پشتی کنند — زان خوش دمی که چو صبحدم آسا بر آورم

هر دم مرا بعیسی ناز دست حامله — زان هر دمم چو مریم عذرا بر آورم

زیبا رودی چون کرامت مسیحی — از نخل خشک خوشه خرما بر آورم

تیره شبان که سر بر بیان فرو برد — صبح آورند و من به صفا بر آورم

دل در مغاک ظلمت خاکی فرو برم — ز عشق تا بخانه بالا بر آورم

زیبی حورم بجوانمرد زرین اسمان — آوازه صلا بمسیحا بر آورم

فی فی مس از خرانه فلک — سر زان سوی فلک به تماشا بر آورم

چون در تنور شرق برد نان گرم صبح — آواز روزه بر همه اعضا بر آورم

آتش که چون شدم لب بی نان گرم — از سینه باد سرد تمنا بر آورم

آب سیه زنان سپید فلک شست — زین نان و نان باب مهنا بر آورم

آبا هی عاوی اندر آخر صم چون خلیل — بانگ طباز نسبت آبا بر آورم

از خاصگان مراست دمی بر سر نهر — هر جا که محرمی است دم آنجا بر آورم

در کوی حیرتی که همه روی اگر — نادان نمایم و دم دانا بر آورم

چون نامه بکر گشته دهان باز دوم جهان / این دم ز راه چشم جهان نا برآوردم

در ساق عرش چو شکفت پنجه به ثریا / هم سر ز ساق عرش بسعد برآوردم

تا روزگار ساخته زنگوی اکو / امروز کار دولت فردا برآوردم

جام بلور دوم ... بدست / دست از دهان خم بهیدا برآوردم

تا چند بهر صیقلی زنگ چهرها / خود را ز بهر آینه رعنا برآوردم

تا کی چو زنج حجره اطفال تو نشستن / در زرد و سرخ حلیه زیبا برآوردم

تا کی بجوم کعبه نشینان عروس وار / چون کعبه سر ز ... دیبا برآوردم

اولیتر آنکه چون ... از ... / خود را لباس عنبر سارا برآوردم

دلق هزار میخی خود آن ... / چون روز سر ز ... خارا برآوردم

خارا چو مار برکشم و بس ... عصا / ده چشمه چون کلیم ز خارا برآوردم

در زرد و سرخ صبح و شفق بوده ... / تن را بعودی شب ... برآوردم

چون ... صادق و کاذب ... / تا آفتاب از دل دریا برآوردم

بر سوک آفتاب و فارس ... وار / پوشم سیاه و بانگ معزا برآوردم

بعد از نعیم سبعه الوان چو ... / کار حکیم سبعه امعا برآوردم

شمیم دهان حرص بمعاد آتش خاک / و آتش ز باد و خانه احشا برآوردم

چون طبع سست و دون همتان زر کنم — آن قصه کز خلیفه سخا برآورم

قرص جوین جو خوش نان ارزن شکنم — زانکه دم به بنده دارا برآورم

چون عیش تلخ من به قناعت عسل شود — زان حنظل شکر شده حلوا برآورم

هم شوربای اشک به سکبای جگرها — کین شوربا به قیمت سکبا برآورم

چه عقل را به دست امانی گرو کنم — چه دار ره بر سر ره کز کیا برآورم

چون آینه نفاق ندارم که هر نفس — از سینه زنگ کینه کسی را برآورم

شهباز هم ارچه بسته زبانم [illegible] — کآواز هزار بلبل گویا برآورم

آن ره روم که توشه و حاجت طلب کنم — زال زرم که نام به عنقا برآورم

قب [illegible] ربا نفخ صفا چون درون [illegible] — لب بس چون بر نور حور ابرا ورم

همزاد مرغ و بیم که برآرم دمار نفس — نقل از دهانت هیچ گو تا بیاورم

صهبا گشاده ابلی و [illegible] بسته آتشی — من آب و آتش از رز صهبا برآورم

دانم علوم دین به میدان [illegible] — کام از سگان جیفهٔ دنیا برآورم

بلبل هم که عاشق یاقوت [illegible] — بر شاخ گل حدیث تقاضا برآورم

اعرابیم که بر لب اعرابیان روم — گنج از پی ربودن کالا برآورم

اصحاب کهف وارم بیدار خفته [دار؟] — ترسم که سر ز خواب مفاجا برآورم

با این نفس چنان همه شب نشسته‌ام مستم چنان و عربده پیدا برآورم

صبح از همه به ترشی نانند و من ز خواب چون طفل ترش شیر خورم و صفرا برآورم

بنیاد عمر بر یخ و من بر اساس عمر روزی سه از فقر مهیا برآورم

سروان دریغ چه عذر نهندم که طفل از پی نم ستور و بیرا برآورم

تن مرده‌ایست نفس چو خرگوش ... تا مشک شیر شرزه هیجا برآورم

در ظاهرم چنانست در باطن ... آن به که نقش هر دو به یکجا برآورم

دریای نوح کو که مگر شامگاه عمر چون آفتاب غسل به دریا برآورم

خاقانیا همه نه ز خاصه خدا با خاصگان ملوک مهیا برآورم

گر در عیار نقد من آلودگی ببست با صاحب محک چه محاکا برآورم

امسال اگر ز کعبه مرا باز داشت شاه زین حسرت آتشی به ثریا برآورم

گر بخت باز بر در کعبه رساندم کام احرام حج و عمره مثنا برآورم

یک سال فرض حج در کعبه قضا کنم تکبیر آن فریضه به بطحا برآورم

چاق ... در غنا آتش چو قیس زادی که چون شراره به جوزا برآورم

از دست ... آنکه دلاور فریاد ... فریاد در مقام مصلا برآورم

زمزم فشانم از مژه در زیر ناودان طوفان خون به صخره صما برآورم

دریای

دریای سینه موج زند آب آتشین — تا پیش کعبه لولوی لالا برآورم

بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیر — زو نعت مصطفای مزکا برآورم

دیباچه سر ز جیب کمر خواجهٔ رسل — کز خدمتش سر از دو جهان برآورم

در بارگاه صاحب معراج سر زنم — معراج دل ز کنبت ماوا برآورم

با قاب قوسین بر خاک درش — آوازهٔ دبی فتدلی برآورم

کز حشمتش بخاک سر اندر نهم ادب — کوثر ز خاک آدم و حوا برآورم

کی باشد آن زمان که بجم بار حضرتش — آواز یا مغیث اغثنا برآورم

زان غصه‌ها که دارم از آلودگان عصر — غلغل دران حظیرهٔ علیا برآورم

دارای داورست جهان را ز حجها — فریاد پیش داور دارا برآورم

زاصحاب خویش چون سگ کهف اندر انجمن — آه شکستگی ز سر و پا برآورم

ونهام از ... شکسته اند — وز قصه‌ای خواجه ثنایا برآورم

سلطان شرع خادم لالای ... — شمس سریر پایی ببوسی لالا برآورم

هر سد خورده از طبع که در ثناش — از یک شکم دو گانه چو جوزا برآورم

ابکار طبع بین منکاح ثنای او — زان فال سعد زاخته اسما برآورم

امروز گر ثنا غرض من راهست کو ... — فردا ز کوی شرع بشریا برآورم

فردا همی شفاعت کار آل علی | در حضرت خدای تعالی برآورم

هر صبح پای همت بر دامن در آورم | پرکار عجز گرد دل تنگ در آورم

از عکس چون [illegible] شود فلک | چون جعفر زیر دیده مدامن [illegible] آورم

هر دم هزار [illegible] گلیم خاک | چون لعبتان چشم تر او بر درآورم

از [illegible] چهره عمر [illegible] گلیم | کاتش به کف به سر دل در آورم

دانم که در خط بلا بر سرم کنند | دلشده سر خط بلا امن در آورم

چون آه آتشین کشم از جان آهنین | سیماب وش گداز با آهن برآورم

در جگر زد آتش بر زبن [illegible] | از آب دیده دجله [illegible] درآورم

غم [illegible] عمر من بردو [illegible] | دستی [illegible] بمصحف در آورم

طوفان از [illegible] بسوی از انکه | دامن چو پیرزال به [illegible] در آورم

غمزه [illegible] سوی [illegible] | کین رود در [illegible] برآورم

با من فلک بکین [illegible] | اسب [illegible] برآورم

چون کوه خسته [illegible] | ور زند آفتاب [illegible] برآورم

از جور هفت پرده ازرق ز اشک لعل | طوفان بهفت رقعه [illegible] برآورم

از شست [illegible] بیرون کشم | یک چو بنا فتم که بخوبی در آورم

از [illegible] غرض خلاص مناکم زدم | کافغان بنای خلق بجوار فلک در آورم

چون زال [illegible] نکنم | تا [illegible] بر آورم

[illegible] که باغ است [illegible] | [illegible] بر آورم

شکفته [illegible] موج [illegible] | چون سر بخورد سنبل و [illegible] در آورم

چون دم بر آرم از سر [illegible] | از شاخ سدره مرغ نوازان در آورم

[illegible] صدکه در ریع [illegible] | صد کاروان درود سعین بر آورم

[illegible] است توسن و من بار [illegible] | در رفتن به پشت بختی توسن در آورم

دل [illegible] دیده [illegible] شد | بختی هم به سینه ستون در آورم

عنقای [illegible] به لطف | غم را چو [illegible] نشیمن در آورم

در کلشن [illegible] | رود از سر دم [illegible] گلشن در آورم

فوت سر [illegible] | بر آستان [illegible] گلشن در آورم

آب [illegible] آتش [illegible] باد | از نقش [illegible] گلشن در آورم

از [illegible] عود [illegible] بیرون [illegible] | گر [illegible] در آورم

چندین نفس بصحبت اهل صفا زدم | یک چند پا به [illegible] در آورم

چون کار عالم [illegible] بر من شکست | کز بهر کار و ساز خود و [illegible] در آورم

[illegible] خود [illegible] که [illegible] | در دست جیش [illegible] در آورم

از [illegible] چو طفلان [illegible] | کاهی [illegible] در آورم

[illegible] ز [illegible] که [illegible] | چون [illegible] پای [illegible] در آورم

آهوی مشک [illegible] چه چاره [illegible] | کز [illegible] در آورم

چون [illegible] سر فکنده [illegible] سر | اکنون [illegible] در آورم

دشمن مرا شکسته [illegible] دوست [illegible] | حاشا که من شکست به دشمن در آورم

[illegible] تیغ [illegible] شکست تیغ | تا چون خلیل [illegible] در آورم

کان را که [illegible] رخنه کند فضل [illegible] | [illegible] چرا به تیشه [illegible] در آورم

در [illegible] از [illegible] مشکل [illegible] | خط فسون عقل [illegible] در آورم

همت شود حجاب میان من و نظر | گر من نظر به عالم [illegible] در آورم

آسیمه سر چو [illegible] که چشم بند | نگذارم [illegible] که چشم [illegible] در آورم

[illegible] | [illegible] که با [illegible] در آورم

من نامه [illegible] | با [illegible] طبع [illegible] در آورم

جان و دل [illegible] | آخر [illegible] به دشمن در آورم

[illegible]

رقاص قرب چون نشوم وانگهی که — رقص آسمان بعمد بزیر پا درآورم

چون قوت آن نبود که ننگ آرم و مرد حرب — بر خوان جهان دو نان ملوثند در خورم

بیچون ز خرگهی نه خیمه و خرگه چون مسیح — خالی که روزی از گل و سوسن درآورم

باز آنکه قانعم چو سلیمان ز مهر و ماه — تا ما ز پریان چو مور بشش درآورم

نسرین بیا که چو شعر پروین ببر پرند — تا من بخوان دو مرغ بتموز درآورم

هر دو تو کلیم شعر غم در گره ملوک — جانا که کبک بحشر زود انمی درآورم

انگشتری جهان و [illegible] نان بپیمه — بس کو با شداید این [illegible] درآورم

چون [illegible] هم بجوی به آتش چو جان بخت — کآتش به تیه وادی ایمن درآورم

گردون تا که آتش تجرد و غضب من بهوا — نفسی چرا بفضل میراث درآورم

بهر آنهم وار که بمن آرند دو گدای — عاری شد چرا بتیغ و بجوشن درآورم

نیست عجب که آفتاب کرم مهر درق وار — شب زهره را چو زر یلد بشعوری درآورم

این سیم ز زر همه [illegible] — پس سحر چرا بخط این زلف درآورم

گفتم بنزد شه ملوح سلاطین بیاکه — [illegible] بشعر مبین درآورم

گو سلطان جود که مس بهر انگشتی — چشمه زبان بگفتن تو [illegible] درآورم

خاقانی مسیح دم است به تیغ نطق — هم چون کلیم رخنه در الکن درآورم

بهر دو نان شتابیش دو نان کنم هبا — تا ب کهربنک خم آهن در آورم

چون موی خوک زرق [illegible] — تا در ردای روح به ریزنک در آورم

[illegible] حضرت نبوی کاین شعر [illegible] — کین لعل هم بطوق و بگوش [illegible] درآورم

کی [illegible] که برنداخترا ان بچشم — حلول الجواهری که بها [illegible] در آورم

[illegible] بکه و جو [illegible] — [illegible] که بر تخصص [illegible] در آورم

چون نیست و [illegible] عزم یکبار — جلباب نیستی به دوش [illegible] در آورم

تبریز [illegible] — کین غم بانزرو [illegible] در آورم

خوش [illegible] — [illegible] دل [illegible] در آورم

چون [illegible] خانه با [illegible] — چون [illegible] خانه [illegible] در آورم

[illegible] — بجز نظم و [illegible] در آورم

بس [illegible] — [illegible] تیره [illegible] در آورم

[illegible]

عافیت را نشان نمی یابم — وز بلا ها امان نمی یابم

می پرم مرغ وار گرد جهان — هیچ جا آشیان نمی یابم

نیست شب گر [illegible] — صد بهار و خزان نمی یابم

[illegible]

دل گم گشته را همی جویم — سالها شد نشان نمی‌یابم
خوار افکنده‌ایم به خاک چه سود — راه بر آستان نمی‌یابم
دولت اندر هنر بسی جستم — هر دو را یکسان نمی‌یابم
گوییا آب و آتش‌اند این دو — که بهم صلحشان نمی‌یابم
بخت اگر آسمانی است چرا — بر درش پاسبان نمی‌یابم
زین مگر آنابه نقد کیسه عمر — حاصل الا زیان نمی‌یابم
بهر نوزادگان خاطر خویش — بخت را دایگان نمی‌یابم
خوان جان ساختن چه سود — جز امیهمان نمی‌یابم
خون بغیض خوار گشته‌ام چون شمع — بر خوان گردنان نمی‌یابم
زاغ حرص و همای همت را — ریزه استخوان نمی‌یابم
چون نه تیرم که در نشیمن دیو — هیچ تعویذ جان نمی‌یابم
نیست در حصن خانه آب کاندر وی — هندیی ایرمان نمی‌یابم
یک جهان آدمی همی بینم — مردمی در میان نمی‌یابم
دشمنان دست کین برآورده — دوستی مهربان نمی‌یابم
عهد یاران باستانی را — تازه چون بوستان نمی‌یابم

هم بدشمن و دوستان گریزم زانکه ... یاری از دوستان نمی یابم

همه فرعون وار گرگ پیشه شدند ... من عصا و شبان نمی یابم

زان همه کار زوی خاقانی آی ... جای جز بر کران نمی یابم

در زمانه پناه خویش الا ... در شاه جهان نمی یابم

[illegible]

هر زمان زیر سبز کاخ فلک بی خبر ... عالمی از عالم وحدت یکنفس [illegible]

تخت جم [illegible] کوس [illegible] ... طور روانش [illegible]

هر چه نقش [illegible] بیرون [illegible] ... هر چه نقد عشق [illegible] یابم در آتش [illegible]

کو چه منزل از سعد و سر [illegible] ... کو نقد [illegible] شعاری [illegible]

داده [illegible] یک [illegible] ... [illegible] روز [illegible]

گر چه طبع آبنوس روز [illegible] ... ور چه در [illegible] اصحاب [illegible]

از برون تا [illegible] طبع [illegible] ... ور برای [illegible] منتظم

با خصم تا [illegible] زان عالمی [illegible] ... ور پی آن عالم [illegible] دیده ام

گر سپهر [illegible] شاید که همیون [illegible] ... ور بخندم بر جهان شاید [illegible]

هر دو هم از [illegible] ... که جهان [illegible] شده ام

[illegible]

[illegible]

تا که صحبت عیسی ... [illegible] | عشق با ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | دل ... الا ... شد همدم

در مقام ... [illegible] | راست گویی ... [illegible]

قوت ... [illegible] | گرچه ... دل ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عالم آزاد ... خاقانی ... [illegible] | ... خاقانی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

المطلع الثانی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زاهدم اما برهمن دین شیخی بی‌سرم | شاعرم اما لبیداسا رحسان مخبرم

هم ز جهل بکلم چو آهن هم ز آتش جاهلم | در زبانی چون تیغ آهن و آتش خورم

گنج شت زه آلوده دانایان خر ... | تلخ تر باشم اگر شوئی بآب کوثرم

خویشتن در خوش شمار و جاهلم ... | گفته‌ام دو و افکن هر دو ده ادرا

شعر استادان و دور از خاطر ... | سخت سخت آید خرد را اینکه بی‌سالم

چهره‌ام را انگه بر گردن ... | من زهقه عشرین خوانده یا ...

گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان ... | زانکه چون خر گوش هی ماده و ...

از سر ضعف سلیم القلب ... | با انا الاعلی زنان و فش ...

پیل مستم ... از آهن ... | گر بیا مایم دهی هندوستان یاد آورم

خالیم ... فضل و یک چشم ... | مجلس ارباب ... را چو حلقه ...

هدهدیم ... | هم یکی چون باد یا ...

بد خاقانم ... | ننگ شهر و انم ...

نیستم خاقانی ... | ... چون جمع زنده ...

... | صاحب خوان چون ...

غصه چند و نفس افغان چه کنم — لب فرو بسته نفس پنهان چه کنم
غم ز لب باج نفس می‌گیرد — عمر در کار دو صد باران چه کنم
نامرادیست چو معلوم امید — دست شد بهر طلبان چه کنم
مشرقان قدر هم حسب مراد — چون غم از بند به دیوان چه کنم
رشته جان مرا صد گره است — وا گشادن همه نتوان چه کنم
دو ستانم گره رشته جان — نگشایند به دندان چه کنم
کار خود را ز فلک هیچ فلک — چون نه بینم سر و سامان چه کنم
فلک افعی تن و زهرش سلب است — دفع این افعی پیچان چه کنم
دور باش قدمش باج فلک — زان ستوران همه خفتان چه کنم
ای دو رجوش آیینه سر است — نسبت جور به دوران چه کنم
چرخ چون باج ز نالان نالان است — دل ز چرخ این همه نالان چه کنم
چرخ را هر سحر از دود نفس — همه شب سوختن دامان چه کنم
خاک را هر شب پای ز خوناب چه — چون شفق سرخ گریبان چه کنم
ز آتش آه بجز دریا را — چون که عطشان چه کنم
هفت دریا کرد چشمم منت — من نیم به بیابان چه کنم

قوم از دوان

قوتم از خوان جهان خون دل است — زله همت ازین خوان چه کنم
چون برین خوان نمک بی نمکست — دیده از غم نمک افشان چه کنم
بر سر آتش ازین بی نمکی — گر نمک نیستم افغان چه کنم
چون بگیتی نه وفا ماند و نه اهل — دم اهلیت اخوان چه کنم
خوان گیتی همه قحط کرم است — خضرم از خوان خضرخان چه کنم
هر شبانگه برود هر صبح نیست — فتحباب از نم مژگان چه کنم
نیو هر حسن بر هر حسب و هم هم — بر طبق مگس ران چه کنم
چند نان ریزه خوانهای چشا — گرنه آنم خس الوان چه کنم
بسته غار امیدم چو خلیل — شیر انگشت مزم نان چه کنم
همچو ماهی سر خویش از پی نان — بر سر سوزن طفلان چه کنم
گویم نان زد سلطان جوی — آب رخ ریزد در بان چه کنم
همچو زنبور دکان قصاب — در سر کارد همی جان چه کنم
لب خونین از پی نان بر نان — بوسه زن بر در سلطان چه کنم
نیست در خاک تنم تخم کرم — مدد از دیده بباران چه کنم
شوره خاکی که ازین تخم نهیست — فتحباب از نم مژگان چه کنم

پیش هر خس چو کرم فرمان یافت — عقل را سخره و فرمان چه کنم
تب زده زهر اجل خورد و کشد — کفشگرهای صفاهان چه کنم
تاج خورشیدم استغنا داد — با چنین مملکت طغیان چه کنم
نعمتی بهتر آزادی نیست — بر چنین مایده کفران چه کنم
مادر بخت فسرده رحم است — فلک دارد سر پستان چه کنم
آب چون نار زهم از دست خورم — چون نیابم نم نیسان چه کنم
از درون خانه کنم قوت چو گل — چون جهان راست زمستان چه کنم
سنگ بر شیشه دل چون فکنم — روح را طعمه ارکان چه کنم
آتش اندر تن کشتی چه زنم — نوح را غرقه طوفان چه کنم
شاه دل را که خرد بیدق اوست — در عری خانه خذلان چه کنم
پی پی زدم ازین لوح دو رنگ — عقل را طفل دبستان چه کنم
چون رسید آیت روز آیت شب — محو کرد آیت ایشان چه کنم
طبع غمگین چه کنم زانچه گذشت — دل از آنچه آید شادان چه کنم
هست نه شهر فلک زندانم — عیش ده روزه بزندان چه کنم
کم زنم هفت ده خاکی را — دل یک هفته خاقان چه کنم

همتم بر سر کیهان خورد آب / ننگ خشک و تر کیهان چه کنم

کاوه‌ام بسته علم بر سر دیو / در دو دکان کوره و سندان چه کنم

خادمانند وزیران و دولت یار / چو مرا آن نشد اعیان چه کنم

دولت از خادم و وزیر چو ظلم / کاهم این نقصان چه کنم

بیش تنها استر ناقص به اشغال / شغل سنگساری و دستان چه کنم

چیست جز خاک درین کاسه تنگ / طمع از این کاسه گردان چه کنم

همه ناکامی این کام منست / گرد کام این همه جولان چه کنم

من بهمت نه با بال زنم / با من دست به ... چه کنم

عیسیم رنگ بعجز سازم / نعم و نیل بد و کان چه کنم

هم عراق آفت شروان چه کنم / هم سوخانه احزان چه کنم

کاین شرفوان بمثل شروان / خیر دانست و شرفوان چه کنم

چون به شروان داغ یاریم نماند / بیدل و یار به شروان چه کنم

مه فرو رفت منازل چه برم / گل فرو ریخت گلستان چه کنم

درج بی جوهر روشن چه بکار / برج بی کوکب رخشان چه کنم

چون بدریا نه صدف ماند و نه در / زحمت ساحل عمان چه کنم

رفت شیرین شبی شعله فنا | نقش مشکوی شبستان چه کنم
چون تو شعری که نه سیاست نه مهر | یمن و شام و خراسان چه کنم
فرقت شهر مرا سوخت چو موم | وصلت مهر سلیمان چه کنم
چون منم رگ گزیده ز فراق | طلب چشمه حیوان چه کنم
آه و دردا که جنبوان شده‌ام | دل لغزما به درمان چه کنم
گرچه انجام ز خاقان گیرم | دست نان پاره ایوان چه کنم
آب شد چهره‌ام به نان چون زر | یاد نان پاره خاقان چه کنم
چون مراد دو طلب امان نیست | نوبت اولین از او طلبان چه کنم
دو سه ویرانه در آن شهر مراست | چون نیم جغد بویران چه کنم
این همه یک دو سه ویرانه غدرانست | نه سه ویرانست غدران چه کنم
لیک هم آدمی آنجاست مرا | چون سپردش به یزدان چه کنم
اولش کردم تسلیم بحق | باز تسلیم دگرسان چه کنم

[illegible]

صبح وارم که آفتابی در نهان آورده‌ام | آفتابم کردم عیسی نشان آورده‌ام
عیسی‌ام از بیت معمور آمده ... | خورده قوت از الانوان زخوان آورده‌ام

بیدل طلایی

بینا مسلای خشک پیر اتاترد من گه / هر دو در قرص کلیم و مهر و آسمان آورده‌ام
طفل ذی مکتب دنان من زمکتب آمده / بهر ایشان زلف شب و مه دونان آورده‌ام
گر چه عیسی ... با سیه ... برده‌ام / گنج قارون بین که زینجا سوی ایشان آورده‌ام
رفته زین سو ... / ابلق کیتی ... عنان آورده‌ام
از نظاره سوی ... / طوطی گویاست کز هندوستان آورده‌ام
من چو پیل آورده‌ام بین ... نظاره ... / پیل با طوطی شکرفشان آورده‌ام
در گشاده دیده‌ام خرگاه ترکان فلک / ماه را بسته میان خرگاه‌نشان آورده‌ام
از سوی ... ره صید افکنده‌ام / اینت صید چرب پهلو کز عنان آورده‌ام
گر سواران ... در کمند آورده‌اند / ... افکنده تیرزبان آورده‌ام
چشم ... راه آورده عشق / ... چشم روان آورده‌ام
... طبع چون صبح ... افکنده‌ام / تا دران شب ... صیدگران آورده‌ام
نقد ... از خزانه هفت گردون برده‌ام / گر چه در نقب ... گران آورده‌ام
خاکپای خاک ... بوده‌ام تا گنج / کرده‌ام سود ... زبان آورده‌ام
خاک ... هم خاک ... آورده‌ام / تا ز خاک ... گنج شایگان آورده‌ام
دیده‌ام عشاق ریزان اشک ... / این همه ... در ... آورده‌ام

سماعا

زشکست من بدندان قصه و او بی‌جان نیاورده — من در بدیه جز قصه و فغان آورده‌ام

زردی از رشادی و لب ساغر دارم که — شکر رخ از رشادی یاران آورده‌ام

شمع مردد ستار نشینیم هم زر و لیکن — زرد روی باز نهیب سر نشان آورده‌ام

بیگران از رو هم پر شمع سر نه پر شرم چو شمع — این سخن را از بهر بیان در میان آورده‌ام

ثمال زرفعتان قطره آبی ز رنگال آنی بسیار — گرد آبم چهره در رنگ زعفران آورده‌ام

شیوه‌های افشانی از کلک سر خوان بایست — خوش رنگ ملیح شکر در دامان آورده‌ام

ورنه با دندان سپیدی همدمان گرفته — دل چو عود سوخته دندان گلستان آورده‌ام

گریه شبها از سموم راه تنها برده‌ام — از نسیم وصل بهر بیت شایان آورده‌ام

دیده‌ام سرچشمه خضر و لب و تر دارا لبست — خورده و بس چه بهر ریزی در دامان آورده‌ام

کیسه‌ها بی آنکه گویم خون بهای جان و دل — خون بهای جان ز دست غنا و خال آورده‌ام

این همه می‌گویمت کاورده‌ام بار به جز — تا چه بخت هیچ کو از بهر کالا آورده‌ام

بار بر بی پیمبر دلبا شد تا بگویم کین شیخ — در فدای مدحت زر در کاه فدای آورده‌ام

نو شبه چرخی سخن بگویم نرگسی در دیده‌ام — گرد زر شاهنشهی گنج روان آورده‌ام

یعنی امسال از سر بالین بیاید مصطفی — خاک مشکاسا لود به جز ریحان آورده‌ام

و قصه باز رومی بستاید ز ریو و شتم — گر چه زراو ابلهم و ادن بر زبان آورده‌ام

که در پای

گوهر دریای کاف و نون محمد گنج خاص / گوهر [illegible] دریا در زبان آورده‌ام

جان زبان ملک سخن در مرصع [illegible] / در سپهر [illegible] منشور زبان آورده‌ام

بلکه در مدح رسول [illegible] ضیاش / بر جهان منشور ملک جاودان آورده‌ام

سنگ [illegible] چون شکستی [illegible] / از شکسته [illegible] خاطر [illegible] آورده‌ام

مصطفی گو [illegible] از زبان [illegible] / کاندرا [illegible] سخن [illegible] از زبان آورده‌ام

ساحری را گر [illegible] / نثر [illegible] آورده‌ام

یک [illegible] عشق / در [illegible] آورده‌ام

جا [illegible] کاغذ [illegible] / نیز [illegible] شبان آورده‌ام

بخت [illegible] خوش کرده‌ام / [illegible] آورده‌ام

منقل [illegible] خدا [illegible] / [illegible] آورده‌ام

جان [illegible] / [illegible] آورده‌ام

گرچه [illegible] / چون جهان [illegible] آورده‌ام

من [illegible] / روز [illegible] آورده‌ام

پادشاهی نظم [illegible] / کارها [illegible] آورده‌ام

منصفان [illegible] / شیوه تازه [illegible] باستان آورده‌ام

زانکه آن صبح مریم زاد کز چرخ دوم
تیغ عیسی نطق را در حرز کتاب آورده‌ام

تا عجل آمده نزد نشابوری کرم
صبح شهرستان عزلت خانمان برده‌ام

تا نشسته بر ره دانش بسی صد داران قبیل
در بیابان خموشی کاروان آورده‌ام

خانه دار از عقل و روی خانمانی بوده‌ام
پست در جز بینا گون در خانمان آورده‌ام

تا شهر ری آمده بکر ایدم رایج آب و خاک
خاک شهروان را با آب خیروان آورده‌ام

از همه شهروان بو جو آرزو دل را امید
حضرت خاقان اکبر اخستان آورده‌ام

هرچه دارم هیزم و خشک سخن همه نعمتم
کیمیا کلا فیک کل همزان گلستان آورده‌ام

او سلیمان است و من مور هم بیای حشم برده‌ام
زنده با یادان گزداین داستان آورده‌ام

[illegible]

تا سر و پای را بجان در بسته‌ام
خدمت عز را میان در بسته‌ام

عاشقی بر تیر باران جفاست
بر عقوبت چشم جان در بسته‌ام

اندر تسلیم در هر چه آمدم
دیده را امید از آن در بسته‌ام

سر به تیغ دشمنان در داده‌ام
در بروی دوستان در بسته‌ام

روز دشمنان فرو شد لاجرم
روزن دل ز آسمان در بسته‌ام

سایه خود را نه بینم تا زیم
آن چنان چشم از جهان در بسته‌ام

تادم من

نادم من که گوش نامه نشنود | سوی پاسبان راه فغان در بسته‌ام
تا نشاید عقد این عقدها پدید | گره را راه نهان در بسته‌ام
هر چه خواهم هیچ گوهی کی نزیبد | کی مکن گفتن زبان در بسته‌ام
راز مرغان سلیمانی نما شد | بشنود وان زبان دهان در بسته‌ام
در پناهم چهار مردان کرده‌اند | همچو طفلان گفت از آن در بسته‌ام
خاک در گه رحمت قاآنی و گفته | در فروشی را دوکان در بسته‌ام
همت از کار جهان برداشته | دل بنام شه نشان در بسته‌ام
کمترین سیاحان از درگاه آوخ | فتنه را رو تیروان در بسته‌ام

هر صبح که نو جهان به بینم | از منزل جان نشان به بینم
صبح آینه شود که در دی | نقش دل آسمان به بینم
بوییم پی کاروان و سوا | غم بدرقه عیان به بینم
هر بار نفس که بر کشایم | غم تعبیه در میان به بینم
سحرای دلم هزار فرسنگ | آن تنگ کاروان به بینم
جبرم که کمین گه فلک را | یک تیر دل از نهان به بینم

گویم که ز صد کیه زمان را / تنها روی از زمان به بینم

چون سر سپرد و زانو آرم / قوت دو سیر گمان به بینم

در کهف نیاز شیر مردان / جان را سگ آستان به بینم

بس بی نمکست عیش وقت آ / گر دیده نمک فشان به بینم

نشگفت که چون نمک بر آتش / لب را شده از فغان به بینم

از جفتی غم بباد عشقم / دل حامله گران به بینم

خون گریم و از دو هندوی چشم / روی بچگان دوان به بینم

صورت نکنم که صورت درد / در کوره آتش و جان به بینم

در صد غم تازه تر گریزم / گر یک غم جان ستان به بینم

بر هر مژه در خوشاب دارد / پرورده بر سپیهان به بینم

می چو کرم داد نیست ممکن / کین تا دره در جهان به بینم

چون تب غالی که تب نشاند / دل را به غم نشان به بینم

عمر است بهار نخل بندان / کش هر نفسی خزان به بینم

گفتی بروم ببو هم تو تو / سوز جگر فلان به بینم

تو سوز مرا گران نه بینی / من وهم ترا گران به بینم

عمری یاران

عزمی بکران کنم که اجلی / شهری کو چه باستان به بینم
در غوره چاره‌ای کنم صبر / تا باده بخم ستان به بینم
دل نشکنم از عتاب یار تا / کو را دل خورده دان به بینم
رگ را سر نیش یاد نارم / چون مالش بدنیان به بینم
برآینه چشم از آن گمارم / گزدم جنبی نشان به بینم
تا زم دل مرده را صبوحی / گز آینه زعفران به بینم
هر شب که بصوفی افلاک / صفها زده میهمان به بینم
جوشیم ز حسد که از ثریا / ششش همه مهربان به بینم
من خود نکنم طمع که شش یار / در شش سوی هفت خوان به بینم
هم ظن نبرم که کعبتین را / ششش نقش بسا نیان به بینم
اندیک دو دست فرقدان وا / در یک دو راستان به بینم
بس گویم دیده گیر کاخر / هم فرقت فرقدان به بینم
هر مرحله بیک وطن هم دو / با همچو دو عشق وان به بینم
حالی به چراغ از اشک هر دو / گوش شفق ارغوان به بینم
خوردور تب و صرع دارایم / مه در دوق و ناتوان به بینم

از قحط کرم کجا گریزم — کانجا دل میزبان به بینم

جانی چو برنج شسته‌ای پاک — زالایش سوز زبان به بینم

طبعی چو نبات نغز [illegible] — در شیشه چو جاودان به بینم

ویرانست که این فلک [illegible] — زو دوش چو زمین [illegible] به بینم

گویند که فلک علاوه کاهی است — کو راه کهکشان به بینم

مه زان با ماه رسد که هر ماه — تا در دم شیر نان به بینم

[illegible] عثمان روزی — همت به لب ضمان به بینم

از شیر و شتر خوشی نجویم — چون [illegible] ترکمان به بینم

روزی چو طلب کنم بخواری — خود [illegible] طلب [illegible] به بینم

گر هم ز [illegible] پاسبان در ره است — نگذاشت که لعل کان به بینم

[illegible] سر تاج شاه شد لعل — بی منت پاسبان به بینم

نی نی بکمان نیکم از بخت — کارم همه چون کمان به بینم

بختی که سیاه داشت [illegible] — [illegible] پیران به بینم

دل رفت که باز دل نیابم — زین مرهم زخم آن به بینم

خسته شوم [illegible] نا اهل — زان خار [illegible] به بینم

بردم ... که تیره کردم | چون ابلق صبح و روز گردان به بینم
این تازه سخن که کردم ابداع | در روی زمین روان به بینم
دیوان مرا که گنج پوشیده‌ست | عین اسمه گنج یابان به بینم
طرازها که درج گنج اند | هم دست بریده سالها به بینم
طرار بریده سر چو طیار | آویخته لی ز پایها به بینم
آن سیاره طالع است گر عمر | مسلاج ... چنان به بینم
کاندر شش سون تا انتهی ... | در طالع کافران به بینم
شش سال دگر قران انجم | در آذر و مهرگان به بینم
هر وقت رسد ببرج میزان | با پست و پیش و آن به بینم
کیوان بکناره ... ارچه | هر وقت چهار مکان به بینم
گر خود شما شرف گیرد | زین علم روح امان به بینم
در برج عطارد است پایم | کر سوی فرزند کیان به بینم
در شانهٔ گوسپند گردون | بس حکم به ارشیان به بینم
تا ظن نبری که هیچ نکته | زین علم درین همه سالها به بینم
ره سوی یقین ندارد این حرف | هر چند ره بیان به بینم

حقا که دروغ داستانی است — بطلان داستان به بینم

خاقانی را زبان حال است — از ناطقه ترجمان به بینم

از غصه چه باک چون پناهم — درگاه خدایگان به بینم

دیدار شاه دارا ایران — در آینه روان به بینم

بر هفت فلک فراخته سر — تاج قزل ارسلان به بینم

با کوکبهٔ مظفر الدین — دین همره همرهان به بینم

امیر ملک الملوک مغرب — هم رتبت کن فکان به بینم

هم مملکت و هم خصال هم خو — چترا ملک الزمان به بینم

گیتی به یمین او دریا هش — صفدر تو پهلوان به بینم

بر هر چه که در یاد ش — صد عرصه با پیر زبان به بینم

تاج سر خاندان سلجوق — بر تخت زرکیان به بینم

بر شاه کیان کمر فشانم — نور را کمر کیان به بینم

خورشید اسد سوار یابم — بهرام زحل سنان به بینم

از را بیشتر آفتاب نصرت — در مشرق دودمان به بینم

در بارگه دوم سلیمان — تیر سر کرم عیان به بینم

جوان قوان

دوران خوان سخا شد سلیمان — عیسیش به طفیل خوان به هم
گر سنگ پذیرد آب جودش — زاتش زند ضیمران به هم
دستار رهبه سیاه نیز رخش — تاج سر قیصر و خاقان به هم
شبیب سه تا زبانش از قهر — حبل الله طغیان به هم
هر یک سر ناخنش از دو ترکش — صد شیر غرزیان به هم
او شاه سه وقت و چار بیعت — هم شاه سریر خاقان به هم
دهر از فرعش به ترنج انگام — و شیندر امتحان به هم
از غنچه بهر بهشت خندش — روز آخر شبستان به هم
هم چرخ زرغلام گشته شاه — مستنقی ده شهان به هم
زو بهره بین سلام است و قصدش — هر هفته بهفت خوان به هم
شکفته گران حلاج وارست — عیدول شاهدان به هم
آری شده صفر بیان هلال است — کاشند شه قیروان به هم
بر خاک در شهر زهوس شاهان — نقش رخ آبدان به هم
هر کس که بگرد شد سوی با چرخ — بر خاک جو مالیان به هم
گر به سر چرخ شده حسودش — هم در برج شاکیان به هم

گر خصمش امید مصر گردد / کورا عدن عیان به بینم

بگذار هر جزو بی خار / در عرصه بوستان به بینم

انگار هر جزو من بیزن را / بر پایه نردبان به بینم

ای تاجور اردشیر اسلام / کاجز اخورت اردوان بینم

ای سایه حق که عقل کل را / ز اخلاق تو دایگان به بینم

گردد فلک المحیط کویت / گر دست تو صولجان به بینم

زیبد فلک البروج گوشت / گر نوبت زان توان به بینم

کیوانت شها بعرض پرچم / بر رمح چو خنجر [illegible]

از بهر زحل ... اختر تو / بر چیس [illegible] به بینم

شمشیر بدی تو ای که برجیس / شمشیر ترا فسان به بینم

خورشید ز برق لعل رخشت / تاریست که فی و دهقان به بینم

ناهید شود هزار دستان / کیوان تو گلستان به بینم

اوصاف تو بر بهندسی را / باد طرف الاسان به بینم

تا روی تو ماه و از ثریاش / شش ز نگاه بر میان به بینم

المرتو وابلق شب و روز / یک فحل و دو مادیان به بینم

محمودی

محمود کنی که سیستانت / محکوم چو شاوران به بینم
چتر و سپه و سپید پیلت / مالش ده سیستان به بینم
فتح تو سپه سنانت یا هم / غزو تو بهوستان به بینم
گرد سپهت بنهروانه / سهم تو بنهروان به بینم
تک یانت شد و نگشایم / دربان شه عسقلان به بینم
چون قصد کنی فتوح و فتح / ملت بتو شادمان به بینم
تو خسرو خاوری و امرت / تعظیم بجاودان به بینم
تو و امع روح و ارسنه / زلزال بدامغان به بینم
دریا بسستی و کوه هشتیت / گرداشت نوابن وان به بینم
از رای تو صیقل فلک را / هفت آینه در دکان به بینم
گر زانک سپه کشی بهوی شام / آنجا سفر و جنان به بینم
از خلق تو خار و شنقل شام / گلشکر اصفهان به بینم
صور و شکه در امان و امنت / چون ارمن و نخجوان به بینم
تو قاهر عصر و حادثات را / بر قاعده قهرمان به بینم
روزی که در ابر سانحست / برق کهربان به بینم

شیر فلک از نهیب گرزت — چون گاو زمین جهان ببینم
از نیزه درفش تو مه چرخ — سوزان چو زمه لکان ببینم
طوفان شود آشکار گر جوان — شمشیر تو سیل ران ببینم
خنگ تو روان چو کشتی نوح — اندر طوفان دوان ببینم
چون فال برآوری ز مصحف — نصر الله در قران ببینم
در شان تو نیز آیت فتح — کاسباب نزول شان ببینم
ای عرش سریر آسمان قدر — گر بزم تو خلد خوانا ببینم
در کعبهٔ صدر خلد بنشست — کوثر تو نا دوان ببینم
بر خاک در تو آب حیوان — چون آتش رایگان ببینم
در خواب جلالت تو دیدم — در بیداری همان ببینم
زین شد دو رنگ نشکند دل — کور دولت ایرمان ببینم
زین هفت رصد فلکم یار — خورشید تو نگاهبان ببینم
از چهار دو مار بر بجو تم — چون رایت کاویان ببینم
فرتو خبر دهد که جشن ان — تائید ظفر رسان ببینم
گر عمر هزار سال چون نوح — صد دولت دیرمان ببینم

برکه دوستان.

به مرگ همه دوستان بسازم — مرگ همه دشمنان ببینم
بر خاک درشت زکات دربان — گنج زر شایگان ببینم
این فال ز سعد ستاره است — هستیش ز مشعلان ببینم

بو زرم ز … شد از غم هم نخورده‌ام — روزم بر آمد از دل ام دلبری ندارم
هر مجلسی چو شمعی چون من تابشی ندارم — هر منزلی و ماهی … اختری ندارم
غواص بحر عشقم … — چندی … صدف گشادم هم گوهری ندارم
امید را بجز غم سر … ببینم — خورشید را بجز دل … ندارم
از هر که … میداد … — بر جور خویش کنم دل چون … داوری ندارم
بر دشمنان … چون … — با بدتری بسازم چون بهتری ندارم
ریحان هر … بی گردی … ببینم — جلاب هر طبیبی بی شکری ندارم
خاقانی … — دارم هزار اندوه اندوه بری ندارم
یاران چو … قطع … کرد — جز پهلوان ایران یاوری ندارم

ای باغ جان که … دلبری ندارم — یاد … که سری دیگری ندارم

طوق غم تو داریم بر طوق از آن نهد دل / دیوانه که جز تو پری پیکری نداریم

عشق از سر ما چو آمد ز پای من برون شد / دانست که غم تو پا و سری نداریم

شروان شراب و جنت من تشنه و [illegible] / جز درد که نهمان آتش خوری نداریم

سردار ما بیداران هست آفتاب و دریا / [illegible] نداریم

[illegible] دست آمد من [illegible] / از دود دل [illegible] آتش [illegible] نداریم

[illegible] / کان بجز دست [illegible] عنبری نداریم

با جوی [illegible] / [illegible] نداریم

او جو ملت [illegible] / از سیاه [illegible] نداریم

تا هر دم از جمع [illegible] / هر قصه از [illegible] نداریم

لا قدر [illegible] از سر اقالیم [illegible] / [illegible] قیصری نداریم

بطریق [illegible] / از جمع قیصران چو تو [illegible]

[illegible] منصور [illegible] / گفت از خواریان چو تو [illegible]

[illegible] / در قبضه [illegible] چو تو خنجری نداریم

[illegible] / [illegible] چو تو عنصری نداریم

بر حلق و حلق تو چو دل و چشم [illegible] / [illegible] نداریم

شروان [illegible]

شروان بهمت تو به بغداد و مصر ده … زان نیل مصر و دجله [illegible] فرو نهادم

بس شهر بند لطف تو ام پای شروان … کاینجا برون لطف تو خشنود تر نیام

دست بوقت حشر بر هر دری نگون … کشتی شکسته منت هر بندری ندارم

آنم که گر فلک بغربت ویم نشاند … برگ سپاس مردم [illegible] ندارم

باید اگر به تیرگی و تشنگی بمیرم … دنبال آفتابی لب کوثری ندارم

آن آهنم که تیغ ترا شایم ار بگویی … بریم آهنی نیم که زخود جوهری ندارم

در طاق صفه تو چو [illegible] … جز در رواق هفت فلک منظری ندارم

در سایه قبولت یا در جهان [illegible] … [illegible] با قصد [illegible] ندارم

جان [illegible] بانی کرد و دل [illegible] … آن روز کز در تو نشستم [illegible]

چو [illegible] شما باید اگر [illegible] … دارم [illegible] اگر اخگری ندارم

[illegible] درست کشاید دریای آسمان … زین در بگردم [illegible] بود [illegible]

بر کار نیستم که سر [illegible] باشد … گر راستی بجز [illegible] مستری ندارم

دانم که نیک دانی و دانند دشمنانم … کامروز در جهان سخن همسری ندارم

در بابل سخن منم استاد سحر [illegible] … گر شاعران عهد کهن همسری ندارم

منطق بجز ثنای تو ام قایم [illegible] … گر نظم مدحت تو بر دل لشکری ندارم

وز زاغ بچه‌ی من روز شب شکری آمد — جز بهر قطع مرغ تو [illegible]

ز آسیاب طبع من [illegible] — خندد آورد که بهتر زین دختری ندارم

مرغ تو ام مرا بر فرمان ده و بپران — کالا سزای دانه تو زاغ غزی ندارم

دارم دل عراق و سر مکه [illegible] — در خور ترا اجازت [illegible] ندارم

طاوس بوده ام بر ریاض [illegible] — امروز پای [illegible] مرا و پری ندارم

اینجا چشم شوخ [illegible] — چه چشم [illegible] ندارم

چندان بمان که چشمه خورشید [illegible] — کالا [illegible] ندارم

یاری و یاوری ز خدا و مرغ [illegible] — کز دیده رضای تو یاوری ندارم

مرغ شد اندر سرای رقص کنان صبحدم — بلبل [illegible] وقت سماع [illegible]

بر لب جام او فتاد [illegible] — مطرب مجلس بساز پرده بر آهنگ [illegible]

هدیه بر دل رسان تحفه سوی [illegible] — قول [illegible] راست [illegible]

پیش [illegible] آسیب [illegible] بر ده [illegible] صبوح — دیو [illegible] کرم [illegible]

[illegible] طاوس [illegible] زرین نهد — از پی [illegible]

گوهری آتش است [illegible] — مرغ صراحی کشت [illegible]

[illegible]

تا ببست گل چو [illegible] ساقی [illegible] | جان [illegible] [illegible] جهان [illegible]

تو [illegible] [illegible] [illegible] | تا [illegible] آب [illegible] [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible] | سوخته چو [illegible] عقل [illegible]

[illegible] صد [illegible] ده [illegible] | تا [illegible] ماهی [illegible]

[illegible] [illegible] ده [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خط [illegible] | تا خط [illegible] [illegible]

چشمه خورشید [illegible] | [illegible] حباب [illegible] کشید [illegible]

تا [illegible] جان [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جمشید جام [illegible] | [illegible] [illegible] شاه [illegible]

ای [illegible] زلفین تو [illegible] | افعی [illegible] [illegible]

[illegible] روی تو [illegible] | در [illegible] [illegible] سند [illegible]

[illegible] آب [illegible] لعل تو از [illegible] | تا [illegible] عیسی [illegible]

ای دو [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] جان [illegible] [illegible]

[illegible] سایه [illegible] | تا [illegible] [illegible] [illegible]

خود چه زیانست بود گر ز قبول سگی ... هر زبان کرده از تو شود محتشم

در طلبت کار من خام شد از تیغ عشق ... چون سگت یار سوخته دربدرم ای جم

صورت عین شین قاف در دل تیره ... نقش الف لام میم در دل یعنی الم

خوان چو فا قاف رنگه ... قصه خوان خوان او باز ده از جل ...

ماهی و خوان را دهند باده ... عاقل دو باده شاه ولی النعم

ابر هوای منان بحر جواهر بیان ... روح ملایک سپاه مهر کواکب حشم

گر نه شب از عید ... طلعت نعم ... عین منعل چراست در خط انعوا رقم

با بلبلان عید را نعل در آتش نهند ... گر چه با بل سید عید و مه نو بهم

گر در رخ آفتاب زرد قواره نهان ... بر فلک از ماه نو شد زره سیمین علم

برزد سیمین ماه گوی ز رنده اختر ... بست در آن وزه جبه قبای ظلم

بر رخ کبود آن چنانکه ناخن بت برده ... فضل ناخن شده ماه ز دل سقم

گفتی وا شن چرخ ناخن زهره کرد ... از پی ناخن دو نیمه بر سر داماش دم

آب تنم شد شفق مدغم و شب رنگ زر ... از لب خم نیمه عرق در آب و بقم

شفق ... و قوی شد نه هر مه شب عید زر ... برد و گروهی خلق ماه نو اندر حکم

گفتی بنده

[illegible]

تفتی شب مریم دست شبه ماه منیع ... دست ... [illegible] ... قسم

ماه سر انگشت خلق این قلم از چو نون ... عمر چو ... [illegible] ... القلم

کای ... عامی مصر طالب ... ز رانند ... صباح ... آمد به دست شد دل ... [illegible]

صباح از شاه شد ماه و بیان ... ... [illegible] ... شاه ... کرم

از ... [illegible] ... حلقه ... شود ... شاه عجم

خسرو جهدی ... [illegible] ... موسی ... وصی احمد قدم

... [illegible] ... مهدی ... احمد ... حرم

قابل انوار عدل قابض ارواح ... سایه ... وسایه ... النقم

دل ... بجز ... کز ... وقت ... زمان ... معظم

... الش ... ازعرق ... شرح ... الش ... ورق ...

... عشق چو تافت ... شود ... باد ... شود ...

چشمه خور بوسه داد ... زاده حور ... کرده ام

... در حق ... کرده ... در حق فرزند غم

ای ... گاه ... ای ... گاه عقل تا ... قدم

... دوران تو ... و گاه ... ظالم ... تو ... و چاه عدم

[illegible]

دور سلیمان و عدل بجهه اسلام و ظلم | عهد مسیحا و ملک چشم حواری و هم

در عجم از داد تست لشکر باض النعم | در عرب از باد لست شور [illegible]

تاج تو تند بر چرخ هفت تو برج تو | در تو بتثلیث ذات صولت علی [illegible]

جد را [illegible] خلد [illegible] | تیغ تو [illegible] خلد و خدم

ملک تو در باغ خلد [illegible] | شاه بود ظل حق فوق کمال الهم

عطسه [illegible] آفتاب بیزری ای ظل حق | مسند [illegible] آسمان تکیه ده ای محترم

هیچ مطوق چو خصم تو صفوت و بس | گرچه [illegible] در [illegible] بود در رقم

ملک خراسان تراست [illegible] | موسی ملکت توئی [illegible] غنم

عنین بود گنج عرش خان او اهرمن | ظلم بود صد [illegible] او بوالحکم

آخر [illegible] نکرد در روضه دار السلام | کس [illegible] خلعت [illegible]

در همه ملک فلک نان دو [illegible] | داد کف و ملک تو [illegible] نان [illegible]

چون کف تو [illegible] و نور | نان سفید فلک [illegible] سیاه [illegible]

حاصل [illegible] چو توئی [illegible] | بر تو [illegible] تا ابد ملک جهان محتشم

نایب یزدان بحق گرچه توئی [illegible] | حلم تو چون حلم حق [illegible]

خضر ز توقیع تو سازد تریاق روح | چون [illegible] بر [illegible]

شهنشهی که دولت از فتح و نصرت گیرد / کرد و [illegible] نوش و از [illegible] شیر اجم

گر خزر و ترک و روم رام حسام تو اند / نیست عجب کز نهاد رام قبول آورم

از تف شمشیر تو در ته دندان سه قلم / چون صف اصحاب فیل [illegible]

ملک خراسان بر تیغ باز ستانی ز غز / پس چه کنی در نیام تیغ ظفر [illegible]

کاو که دراند دلان بر سر [illegible] / کی شود [illegible] چند [illegible]

گو [illegible] که برد آب [illegible] / [illegible] زیر نیام تن [illegible]

گر [illegible] قصه خراسان [illegible] / گرد سواران که چهره زرد [illegible]

ز [illegible] جان [illegible] / عطف [illegible] شیران [illegible]

ور که [illegible] ز غز در [illegible] / جولان [illegible]

کرد [illegible] / برد [illegible] بار [illegible]

گر چه [illegible] سیاه خاک [illegible] تیغ / هر دو [illegible]

شیر دلان را [illegible] / سگ [illegible]

تیغ تو شکست ظلم [illegible] / تیر تو طغرای فتح [illegible]

طرف کلاهت چنانک روح امین [illegible] / بند [illegible] چنانکه جبل [illegible] معتصم

ای ز سپهر [illegible] کمند [illegible] / وی ز [illegible] سایل [illegible]

جرم تو مریخ و از تیغ تو مریخ فعل — علم تو برجیس حکم حلم تو کیوان شیم

سهم تو قطران کند نطفهٔ سهراب و زال — تیغ تو زهیق کند زهرهٔ گرشاسپ و شیم

عزم تو معیار ملک قوت [illegible] استقام — حزم تو معیار شرع نقطهٔ [illegible] منتظم

گر نه زمین افتدی هندسهٔ رای تو — قوس قزح سازدی طاق بن روز هم

تا همی رسد ماه شب عید و باز — جبهت مه را نهد داغ اذا قیل ثم

داد کمالت تمام با قران و زر تار — حصن لقا بیت فزون از حرمان ذرم

ملک تو هم و عمر نوح باد ب دور تو — کشتی [illegible] جیل ما [illegible]

گفت بیت تو شه لب بالغ [illegible] — پرده همی بخون نمک از دل لعل [illegible]

نوبه زنت کیقباد و میده نهد ار [illegible] — نیزه برست تهمتن غاشیه کش [illegible]

خلق تو اکسیر عهد البطق تو تعبیر عقل — مدح تو توحید محض خصم تو مخصوص ذم

بو که دعا العیه را بر در و دشت چنانکه — موضع بوسه تجر جایی دعا ملتزم

درین دامگاه از چه همدم ندارم — بحمدالله از هیچ غم غم ندارم

مرا با من از نیستی هست سیری — که کس را در این باب محرم ندارم

ندارم دل خلق و گر راست خواهی — ولی زحمت خویشتن هم ندارم

[illegible]

بنا عالم خویش بیگانه گشتم — شه خویشتنم هر دو عالم ندارم
به همره نمانم ز روی حقیقت — که از هیچ مخلوق همدم ندارم
بناه و به وحدت چنو سرفرازم — که این هر دو معنی از و کم ندارم
مرا کشت و زاریست در طینت دل — که حاجت بحوا و آدم ندارم
مرا عز و ذلت در راه همت — که پروای موسی و بلعم ندارم
به پیش کسی از پی یک خنده خوش — قد خویش چون ماه نو خم ندارم
چو در بستر ... بالا رسیدم — دگر جامه حرص معلم ندارم
بکافور علت خنک شد دل من — هنوز گر زه شک کمی اشتم ندارم
دهان خسته و دل خسته ام لیکن از کس — تمنای جلاب و مرهم ندارم
به پا ز هر کس نشکرم گرچه بر خوان — یکی لقمه با شربت هم ندارم
به دیوان عقل عزه ندارم — بیاد طمع طبع خرم ندارم
مرا باد دیو است خادم اگرچه — سلیمان نیم هم خاتم ندارم
بیاوه نباشم ز اسباب دانش — که اسباب دنیا فراهم ندارم
هنر در خور معرکه دارم آخر — اگر ساحت درخور داد هم ندارم
از آنم بجا ام که زندست نغمم — چو مردار بیش هیچ ماتم ندارم

همانا جان ارزومند آن است   ازان دیده را هیچ بی نم ندارم
بپیوستن این چار ارکان کشتم   طرب گاه جز هفت طارم ندارم
اگر من بریده برم جامی شکست   که بند قفص سخت محکم ندارم
برآرم که و بر پرم کاشیانه   به بالاتر از چرخ اعظم ندارم
نه خاقانیم کز همه سوی تحویل   ازان کالبد عمر مضمم ندارم
همانا که این رخصت از بهر خند   زد زکا و صدر معظم ندارم
امام اعظم ناصر الدین که در دنیا   امامت جز او را مسلم ندارم
براهیم خویش نام گزید حق الا   صفات براهیم ادهم ندارم
فلک خورد سوگندها باعث د   که در کون جز تو مقدم ندارم
گر او هست دجال خلوت برکش   ترا کم ز عیسی مریم ندارم
وگر فعل از فهم کند من که چرخم   زمی رو جز از بهر ارقم ندارم
زهی دین طرازی که بی نقش نامم   در آفاق یک حرف مبهم ندارم
ازانکه که خاک درت مهر کردم   بچشم سعادت درو نم ندارم
اگرچه ز انصاف با دوست دشمن   دم صبح رانم سر دم ندارم
با قبال تو از سکی بر بنام   که طبع هنر کم ز ضیغم ندارم

الی آخره

اگر تن بحضرت نیارم عجب نیست — که رخشی سزاوار رستم ندارم
رخ از آب نم زنم نشویم از ایرا — که آلوده‌ام روی نم زدنم ندارم
ز صدر تو گر غایبم جز شکرت — زبان با ثنای دعا دم ندارم
دعاات گفتم بجز آنت بپذیر — اگرچه دعای ترحم ندارم

[illegible]

طفیلی و طفیل تست آدم — جزوی ز قبول تست عالم
پروردهٔ جنبش تست عیسی — آبستن لعل تست مریم
تا چشم تو ریخت خون عشاق — زلف تو گرفت رنگ ماتم
از عارض و زلف و روی زیبا — طاوس بهشت و مار با هم
در سینهٔ ما خیال زلفت — طوطی است در آتش جهنم
او غنی آفتاب را دوش — از سایه‌های زلف پر خم
ما را که کند مسلم آن جا که — خورشید همی شود مسلم
جان خاک شود بطمع جرعه — چون رطل طرب کشی دمادم
با لذت طعنهٔ تو دل را — فردوس شد آرزوی مرهم
خاقانی خاک درگه تست — او را چه محل که آسمان هم

هرچند جهان گرفت طبعش | در بند همت فیلسوف اعظم
ذوالفخر بهای دین محمد | مقصود نظام عقد آدم

المطلع الثانی

با آنکه بوی ماتم از غم | یک موی نخواهم از سرش کم
دندان نکنی سپید تا لب | از تب نکنی کبود هر دم
گر گوشهٔ غم کنار من ندارم | زان هست که بستم از تو تورا
دانی که چه سرخ رویم ایرا | بسیار دمید آتش غم
از جور تو آفتاب سحرم | بالای سر آمدست ارقم
خاقانی را به پیش مژگان | بس گوهر جان گشاده دم
در خاطر او ز آتش و آب | عشق تو نشه کشید دمادم
زان آتش و آب هست سر[illegible] | کز فیض بهای دین کشد نم
مصباح امم امام اکمل | مفتاح همم همام اکرم

المطلع الثالث

ای شحنهٔ شش جهات عالم | در چار دری هفت طارم
ای جنت انس را تو کوثر | ای کعبهٔ قدس را تو زمزم

ببازوده

وز پرورده‌ست ناف خرچنگ ‌ ‌ ‌ وحشت که تو داری از خیم

هم خانه شوی بعهد عیسی ‌ ‌ ‌ رجعت کنی از اشارت جم

در بوته خاک سازی اکسیر ‌ ‌ ‌ آتش ز اثیر و آسمان دم

تا باده کنی ز ده و که تلخ ‌ ‌ ‌ گو رنگ دهی بخاک که شم

از رفتن تست بیژن و دم ‌ ‌ ‌ بر نقطه زر سپاه ملجم

وز آمدن تو دست گیتی ‌ ‌ ‌ آویخته آستین معلم

نفت علم تو در دم صبح ‌ ‌ ‌ بر بیرق شام سوخته جم

خاقانی را تو می همه روز ‌ ‌ ‌ بر روزنه ده و بر آذر دار محرم

تاب و تب او ببینی از نیاز ‌ ‌ ‌ کاندر دلش آتش است مدغم

از خوارزم آرم راه این شب ‌ ‌ ‌ وز جیحون ساز نوش این سم

جان دارد او بیار معنی ‌ ‌ ‌ خاک در قدوه معظم

در گرد رکاب او همی دو ‌ ‌ ‌ در گرد عنان او همی چم

تا خورشیدی پیاده بینند ‌ ‌ ‌ خورشید دگر فراز ادهم

مختار عجم بهاء الدین آنک ‌ ‌ ‌ منشور جلال ازوست معجم

با بوش ضمیر و حیش نطقش ‌ ‌ ‌ مه شد ز من عطارد ابکم

با لطف کفش گرفت تیر پاک — چون چشم گوزن و کام ارقم
بزادمی هست آدمی نام — لیک آدم ازو شده مکرم
در نام نکو نگر که فرق است — از زاده حرف یونر ملحم
بی قوت ده انا ملش نیست — هفت اختر کرست مقدم
بی بذر پی زلال و بر عنقا — بر خصم ظفر نیافت رستم
ای ملک کفایت تو برده — از دیده آخر الزمان نم
لفظی ز تو و ز عقول اکسیر خیل — رمزی ز تو فحول یک دم
مولای تو ثابت ابن مرده — شاگرد تو یحیی ابن اکثم
نقد سپهت تو وا خورد — گفت ای بدار قدم تقدم
پای تو با سمای ندا کرد — کای طفل معاملت تعلم
داد است خرد بهای قدرت — نه کلش و هشت باغ درهم
انصاف بده که هست آزان — یوسف صفتی بهفده درهم
بالای مدیح تو سخن نیست — کس زین نکرد بیر ترا زیم
در وصف تو کی رسم بخاطر — بر عرش که بر شود بسلم
طبع تو شنا شد آب شعرا — ویله وانه تراد و ییلم

که شوا

کی صفحهٔ ابیات امروز — آن را که الف دو امیم مقدم
هر چند درین دیار نخوش — شد هست مرا فعالی میرزا
هر خاتم چه نقص اگر هست — انگشت کمین محل خاتم
در قالب آدم آمده ام — ای همدم روح و روح در دم
یعنی برسان بحضرت شاه — این عقد جو اهر منظم
جون بحر میان جانبین بود — کارم ز خط نمود مبهم
در حال بگوش هوش من — وصف تو با ضمیر شد ضم
کای مادح سوی معالی — فارغ شو فا قد فیه فی الیم
ای داعی حضرت تو ایام — گرچه گفتم دعا مقیم
گفتم که جهان را اساس عزت — جون سبع شداد باد محکم
کار تو تمام باد جون بانک — نقصان نرسد بپایه او اتم

المطلع الاول

جز خلوت تهان نبینام — بی راحت تو جهان نبینام
پرواز همای بخت الا — بر کنگر آسمان نبینام
ماوای که جیفهٔ حسود ست — جز سینهٔ کرکسان نبینام

در زمره ساعد ... / ... بیت که فتح آن بینام
چون تیغ و قلم به دست تو / جز زرد و سیه زبان بینام
بر منشور کمال طغرا / الا ز آل سلطان بینام
بی جلوه سکه قبولت / یک درهم را روان بینام
بر سکه ملک و خاتم دین / جز نام تو جاودان بینام
بر قلعه حصار مینا / جز قدر تو دیدبان بینام
همچون هرمان حصار عزت / محتاج باسمان بینام
بر مملکت مصر و قاهره هم / جز قهر تو قهرمان بینام
زین دزد صفیر زن که شطرنج / نقبیست بباغ جهان بینام
بی مدحت تو بباغ دانش / یک مرغ صفیرخوان بینام
صدر تو که کعبه معالیست / جز قبله انس و جان بینام
بر دیده خویش چون کبوتر / جز نام تو نقش جان بینام
تا دیده خصم را بدوزی / جز تیر تو بر کمان بینام
لطف ازلیست پاسبان باد / شمشیر تو پاسبان دولت

حضرت ستر معلا دیده‌ام	ذات سیمرغ آشکارا دیده‌ام
قاف تا قافم تفاخر می‌رسد	از حجاب قاف عنقا دیده‌ام
در صدف عصمت حوت آفتاب	حضرتی کز مهر پیدا دیده‌ام
در مدینهٔ قدس مریم یافتم	در حظیرهٔ انس حوا دیده‌ام
حضرت بلقیس بانوی سبا	بر سریر عرش معلا دیده‌ام
چشم خود را کشیده کحل غیب	هم بنور غیب بینا دیده‌ام
اینک بلقیسی که بر درگاه تو	هدهد دین را تولا دیده‌ام
اینت زرقائی که چشم خضر او	محرم کحل مسیحا دیده‌ام
من کیم خواه از یمن خواه از عرب	کاین چنین بلقیس بر علا دیده‌ام
قیصر روم و نجاشی از حبش	بر درش هر روز والا دیده‌ام
روز جوهر نام و شب عنبر لقب	پیش صفش خادم آسا دیده‌ام
جوهر و عنبر سپید است و سیاه	هر دو را محکوم دریا دیده‌ام
آب دست و خاک پایش را ز قدر	فخر رضوان و حورا دیده‌ام
آن سه دختر وین دو خواهر وقت نغز	در پرستاری بیکجا دیده‌ام
هفت خاتون را درین خرگاه سبز	دادهٔ این درگاه والا دیده‌ام

بر در شش بسته میان خرگاه‌دار　　　شاه این خرگاه والا دیده‌ام

بر لب بحر کفش خورشید و ابر　　　قطرهٔ زرین و [illegible] دیده‌ام

در کف بخت بلندش زاغ قران　　　هشتی و سنبوی [illegible] دیده‌ام

میوهٔ شاخ ذری همزلک　　　هم بهار ملک آباد دیده‌ام

گوهر کان فریدون شهید　　　بر فراز تاج دارا دیده‌ام

بارگاه عصمت الدین روز بار　　　خسروان را جا و ملجا دیده‌ام

عصمت الدین صفوت الاسلام را　　　افتخار الدین و دنیا دیده‌ام

مصر و بغداد است خسروان تا در وی　　　هم زبیده هم زلیخا دیده‌ام

از سر زهد و صفا در شخص او　　　هم خدیجه هم حمیرا دیده‌ام

آن خدیجه همتی کز نسبتش　　　بانوان را قدر زهرا دیده‌ام

آستان حضرتش را از شرف　　　قبه و محراب واقصی دیده‌ام

رابعه زهدی که پیشش هیچ و　　　هفت مردان را تمنا دیده‌ام

خوان و خرگاهی دلش را از صفا　　　خوابگاه از چرخ اعلا دیده‌ام

بر دل مومن و جان مومنش　　　مهر و مهر دین مهیا دیده‌ام

ابیهٔ توفیق و سار سبزه‌ای　　　سایه را پیدا ز سیما دیده‌ام

دختر دیدم

چشم دل زان دیدم از نور حضرتش
تا نه پنداری که عمدا دیده‌ام

موسی ام کانی انا اشیا فتم
نور پاک طور سینا دیده‌ام

هر که در من دید چشمش خیره شد
زانکه من نور تجلا دیده‌ام

حضرتش را هم بنور حضرتش
بر چهارم چرخ خضرا دیده‌ام

نور عرش حق تعالی را بچشم
هم بفضل حق تعالی دیده‌ام

کعبه هست ایوان خسرو کاندرو
مرغ عالی را هویدا دیده‌ام

کعبه را باشد کبوتر در حرم
در حرم شهباز بیضا دیده‌ام

هر زمان این شاه باز عالی را
ساعد اقبال ما وا دیده‌ام

گر کند شهباز مرغان را شکار
من شکار جان دانا دیده‌ام

دوش من دیدار منوچهر ملک
زنده در خواب آشکارا دیده‌ام

چند بارش دیده‌ام در خواب لیک
طلعتش این بار زیبا دیده‌ام

هم برین ایوان نو بر تخت خویش
تاجدار و مجلس آرا دیده‌ام

لوح پیشانیش را از لوح نور
چون ستاره صبح رخشا دیده‌ام

اندر ایوانش روان یک چشمه آب
با درخت سبز بر پا دیده‌ام

چشمه پنهان در حجاب و بر درخت
دست دولت شاخ برا دیده‌ام

یک جهان در این درخت و چشمه ... / جمله را عیش و تمنا دیده ام
گفتم ای شاه این درخت و چشمه چیست / کین دو را نور و صفا دیده ام
گفت نشانی درخت و چشمه / کز کرم شان بر تو نیما دیده ام
چشمه با نور و درخت احسان / هر دو را هم سعد و اسما دیده ام
اصلها ثابت صفات آن درخت / فرعها فوق الثریا دیده ام
گفت شادم کز درخت و چشمه سار / دیده را جای تماشا دیده ام
شکر کن بانو و فرزند احسان / چهرهٔ ملک مطرا دیده ام
نیز چون همشیره با شروان رسید / کار شروان دست بالا دیده ام
آستان سرا ستاره همتا / مر ترا قند افق همتا دیده ام
کعبه را مانند رعایت من / محرم این کعبه ام تا دیده ام
گرچه اخبار زنان تاج دار / خوانده ام چون در کتبها دیده ام
از فرنگیس و کتایون و همای / داستان را نام و او دیده ام
از صفا و صف زبیده خوانده ام / ور کفایتهای زنها دیده ام
گر بود بی طمع گفتم مدح تو / کعبه را دیر چلیپا دیده ام
مدح تو حق است حق را لابد است / قاب و قوسین او ادنی دیده ام

بمنشا ام

پیش آرم نام یزدان را شفیع | کش عطابخش و توانا دیده‌ام
پیش آرم نظم قرآن را شفیع | کز همه عیبش مبرا دیده‌ام
پیش آرم کعبهٔ حق را شفیع | کآسمانش خاک بطحا دیده‌ام
پیش آرم مصطفی را شفیع | کاسم او یاسین و طاها دیده‌ام
پیش آرم چار یارش را شفیع | کز همه‌شان عز و الا دیده‌ام
پیش آرم جان آفرین را شفیع | کز جهان دارنش طلوا دیده‌ام
پیش آرم جان فخر الدین شفیع | کز شرف کمترینش مولا دیده‌ام
کز کجا چه رحمتم خواهی ز شاه | کاین سفر دل را تمنا دیده‌ام
دل درین سودا است یک نقطه را | چون مفرح دفع سودا دیده‌ام
دولتت جاوید باد از جلال | جاه تو چون سوز اعدا دیده‌ام
تا ابد بادت بقا کاعدات را | تشنهٔ مرگ و فنا جا دیده‌ام
بهترین نوروزی درگاه را | تحفه این ابیات غرا دیده‌ام

[illegible]

از آن قبل که سر عالم بقا زدست | بدین سرای فنا سر فرو نمی‌آرم
نشاط من هم ازین آشیان نه فلک است | اگرچه در قفص پنج حس گرفتارم

نه آنکسم که درین دامگاه دیو و ستور | چو عقل غمخوران تخم کاهلی کارم

دلا جهان همه باد است و خلق خاک پرست | نه آتشم چه فروزی بیاد خمارم

طمع مدار که از بهر طعمه ارکان | عنان جان دهم و دل بچرخ بیمارم

مباد کز پی خشنودی جهان زبس | دو باد شد نزد در ملک دل بازارم

شدم که بست فروغ عز و آتش از | میان دیده همت خیال بیدارم

ازان خیال همین امروز خلوتی جستم | وزان فروهین اکنون فراغتی دارم

بیا که از پی جست جهان کرچو تن بیزار | چو دایره همه تن گشته بود زنارم

کنون که کرده ازین منزل الشهره گذر | بر هم طالع خود و البلیت زنارم

اگرچه زین فلک آب رنگ آتش بار | چو خاک و آب سبک سایه و گرانبارم

چو باد از در هر کس بخوانده دور شوم | چو خاک خود را هی خطره نگذارم

نه ام چو آب که با هر کسی بیامیزم | نه ام چو ابر که با هر خسی گهر بارم

چو طوطی ارچه همه منطقم نه گفتارم | چو تیغ اگرچه همه گوهرم نه ...

نیاز اگر بدهد دیگر مرا آزارم | نه بینی از پی کار زمانه بیکارم

چو زر بخواهم خود را اسیر دست کسان | ز بهر آنکه نه زر همچو زر شود کارم

چو آب ور نشوم بهر نان بهر گوشه | ازان چو شمع همه سال خویشتن خوارم

۱۲۸ ازنظر کم

هزار شکر کنم فیض فضل یزدان را — که داد داد فرح دین که نه داد پیام
ز خلق گوشه گرفتم که تا همی شاید — علاوه گوشه امنست بحرج دوام
بطبع بینم آیین صفحات ز رحیم — ازان کریمان از بهر کسی به پیام
بدان که چون الف وصل بی نیاز از حرکت — که من نه بوده و بیشه حق دیدارم
اگر بدانی هیچ را همی مانم — که من نه نامم و پیداست نام و آثارم
بدان که نیست کسی چون ورای کاغذ — بدست طمعه چرا هر خسی نهد خارم
نگارنده کس عقد و جوهر جان — بدست کردن اعمال ای دست ...
ازین زبان درفشان چو در افشانم — نه عیب است که بهر هزار طومارم
ز کس بدهر خجل نیستم معاذ الله — مگر ز ایزد و استاد و صدر احرارم
بشکر ایزد و استاد از برای سجود — نهاده سر بزمین همچو کلک بر کاغذ
عیار شعر من اکنون عیان تواند شد — که رای روشن آن مهتر است معیارم
کلیم طور و مکارم اجل بهاء الدین — که مدح اوست مسیحای جان بیمارم
[illegible] محمد و [illegible] سعید — که خاک [illegible] افزود [illegible] ازم
ملک صفاتی کاندر ممالک شرفش — سپهر گفت که من کمترین ... دارم
ایا غیاث ضعیفان و غیث ... — ... بر شاخ معرفت بارم

به چشم لمس تو زان امدم ستمها — کنار پای زمین خشک سیال تیمارم
صور نگار چه چشم دلیا بران صورت — که جان درون نتوانم نهاد و نگارم
اگر چه نام نخواند رسانده والشعرا — ترجمت تو با الا الذین منزوانم
بدین قصیده که یکسر غریب و عزیز — سر دگر که خوانی قصیده چون رشید و تمام
بمان بدولت جاوید تا بجز مدت تو — زمانه زین خرمی چو زمین دهر یارم
که نام علم گران علم من نیافت اثر — بیا زمانه مرا تا ببینی انبارم

ره روم مقصد امکان به خراسان یابم — تشنه‌ام مشرب احسان به خراسان یابم
گر چه در راه روم نیست موافق ترا زاد — کشتی همت اخوان به خراسان یابم
دل کنم مجمر سوزان و جگر عود دیاده — دم آن مجمر سوزان به خراسان یابم
برکنم شمع وفا را به خراسان طالبم — کان کلید در رضوان به خراسان یابم
طالبی یافت نکوتر مسیح و مرکوب طلب — کان براقی از در میدان به خراسان یابم
بوم چون صبح که سیمین ساغر زر یافت — مهر چون ساغر سیارگان به خراسان یابم
در جهان بوی وفا نیست و گر هست آنجاست — کاین گل از خار مغیلان به خراسان یابم
هفت مردان که منم هشتم ایشان به وفا — کهف شان خانه احزان به خراسان یابم

سالکان را

سالکان را که ... همه [illegible] | چون صدف غرقه عطشان بخراسان یابم

از سر زانو [illegible] | با [illegible] شان ز گریبان بخراسان یابم

شیر مردان که [illegible] سر زانو [illegible] | صید که شان [illegible] دامان بخراسان یابم

بی سران را که [illegible] | در [illegible] سر چوگان بخراسان یابم

ز آتش سینه مردان که ز دل [illegible] | جگر آتش بریان بخراسان یابم

همه آن کوه [illegible] | تن [illegible] چو [illegible] بخراسان یابم

آه شان [illegible] | ز استخوان ساخته خفتان بخراسان یابم

دل [illegible] | گوهر [illegible] دل [illegible] بخراسان یابم

مرغ دل را که در این [illegible] | دانه [illegible] بخراسان یابم

بس که پیران شبیخون بخراسان [illegible] | [illegible] بخراسان یابم

ملک سنجر و [illegible] خراسان [illegible] | گر شبیخون پیران بخراسان یابم

من مرید دم پیران خراسانم از آن | شهسواران ز جولان بخراسان یابم

آسمان نیز مرید است چو من زان که مسیح | خاک این [illegible] بخراسان یابم

چند گویم به کهستان که [illegible] دلی | [illegible] کهستان بخراسان یابم

[illegible] دل را که ز کعبه وحدت [illegible] | ور [illegible] بخراسان یابم

بختیان اشتر من که جرس از شوند — از دو نای جرس افغان به خراسان یابم

ترس من کعبه که کعبه به خراسان شنوند — کعبه را قوم گروگان به خراسان یابم

هر دوای طلب کرده‌ام همی گویم از آنکه — عرفات کرم آسان به خراسان یابم

گر چه اخوان که جان ز عراق است مرا — لبیک میقات گه جان به خراسان یابم

پیش قربان چنین کعبه عجب نیست که من — عید را صورت قربان به خراسان یابم

با سیاووشان کم از دیده گلاب افشانی — کاتشین آینه عریان به خراسان یابم

آسمان شیشه گر از ریح نما به زر گلاب — ارز مشرق بوی گلستان به خراسان یابم

چون دم امن جهان گشت ... — لذت ... خیال [illegible] یابم

صبح خیزان چمن بوی دل زنبک وفا — شمه لذت آن عود به خراسان یابم

آنچه گوئی همه بوی دل و زنبک وفا — به خراسان طلبم کان به خراسان یابم

از خراسان مدد خود همی یابم یکی — از یمین تحفه ایمان به خراسان یابم

غم ترکان عجم کان همه ترک غم کشند — بخورم چون دل شادان به خراسان یابم

عشق خشکان شکرستان ... — نو کنم چون دم ... به خراسان یابم

گر خراسان همه عالم سام است — کز عالم سر و سامان به خراسان یابم

کاو عنبر فلک از طلوع ببست از رحم — بخراج خضر ... به خراسان یابم

باز بنی هیله

باز پس میکشد این زال که طفلان گفتند / زال را لوح زر دستان بخراسان یابم
بخراسان روم انصاف ستانم که فلک / کان دم نفس شیطان بخراسان یابم
شکل مرکز شکل گاه بجمل ستی فلکی / شکلها را امد فرمان بخراسان یابم
دل سی پاره پریشان شد ازین غصه مرا / جمع اجزای پریشان بخراسان یابم
اختران چشم زنبور صفت کاو سرخ / شاه زنبور مسلمان بخراسان یابم
در بیابان سهوات همه غولانانند / دفع غولان بیابان بخراسان یابم
بر سر خوان جهان خرمگسان اند طفیل / پر طاوس مگس ران بخراسان یابم
این سویدای دل من که حمیرا صفت است / همانی از تهمت صفوان بخراسان یابم
گر ز شروان بدر انداخت مرا دست وبال / خیروان ملک شروان بخراسان یابم
ترک اوطان ز پی قصد خراسان گفتم / عارض سلوت اوطان بخراسان یابم
منم از موم که چون سوختم از فرقت / وصلت مهر سلیمان بخراسان یابم
کم شد آن گنج جوانی که بسی کم مرا / از پی گم شده تاوان بخراسان یابم
گر بهین عمر من او بر سر شروان کم کرد / عمر کم بوده شروان بخراسان یابم
یافتم زبغت خراسم علم کاغونیا / من جهان سد نسیان بخراسان یابم
درد دل دارم زایام و بتر آنک مرا / نگذارند که درمان بخراسان یابم

مست بستان کرم خشک بس از الحمل / نخبه باغ ازل هم بستان بخراسان یابم
مصحف عهد سرا پای همه التوراه / حرف والناس پایان بخراسان یابم
باده در کف کباب کنند هر سحر شب / چون شفق خون خم قدر آن بخراسان یابم
که صبح هست مکر نخل که بر شد ز چهار / عهد شرق افکنده و عریان بخراسان یابم
رخت عزلت بخراسان برم ان شاء الله / که خلاص از غم دوران بخراسان یابم
از ره ری بخراسان نکنم رای امروز / که ره از ساحل خزران بخراسان یابم
چه بر پشت اگر بر سر دریا گذرم / همی آن بیشه ببران بخراسان یابم
سوی دریا بروم و بر طبرستان گذرم / کافی بر طبرستان بخراسان یابم
چون ز یا اهل بر خدا اهل نگرگان دارد / یوسف دل نه گرگان بخراسان یابم
گر چو علم اندر جوانکشتری یابم لیک / قدر تاج سر شاهان بخراسان یابم
گر جهان دو ز فرع سال قران بیند / فتنه امن ز قران بخراسان یابم
تا کی از خانزلی و خان احکام خطا / کان خطا را خط بطلان بخراسان یابم
چند گویی که دو سال دگرت آفت تست / دفع آن آفت جان بخراسان یابم
جسر این علم ز دیباچه ادیان بدر است / سر آن از همه ادیان بخراسان یابم
ای بقی فتوی که نوشته و در فتنه رود / نتوان گفت که فتان بخراسان یابم

ابن یمین

این سخن حال سپهبد خذلان دانم | من خط ... ز خذلان بخراسان یابم
نکنم یاوری حکام خراسان این ... | گرچه صد مرهم لقمان بخراسان یابم
حکم و معنی مصر ... بکنیم گرچه | نامش اندر ... بخراسان یابم
مصطفی ساکن خاک ... | این چه نقل است که ز اعیان بخراسان یابم
کان یاقوت و ... | شرح خاصیت آن کان بخراسان یابم
امت فیهم ز کتب خوانده و ما کان | کی عذاب ... بخراسان یابم
گر زباد است و گر از آب طوفان ... | هردو نوع از پی طوفان بخراسان یابم
هفت ... ماهشان بهم ... | که سعود از مه تابان بخراسان یابم
... و یک ماه ... بمیزان ... | من همه لهو ... بخراسان یابم
ز لبنان اند که در دار ... جمع اند | من از آن جمع ... بخراسان یابم
... کان ... یا ... | زین قران ... اقران بخراسان یابم
بر خاک محمد ... پاک | روضه تربت ... بخراسان یابم
از سر روضه فاروق فرق صدر شهید | بوی جان دارد فرقان بخراسان یابم
چون ... | نام خویش افسر دیوان بخراسان یابم
من که خاقانیم از آب نشاپور ... | بنگرم صورت ... بخراسان یابم

[illegible]

در هر آیینه در شانه دو مشت آید مس
نقش عنقای سخن‌ران به خراسان یابم

چون ز سر عمل خراسان همه تعلیق کنند
من سلیمان جهانبان به خراسان یابم

محملی بین که سلیمان صفت است و خنشی
دیو و انس و ملک و جان به خراسان یابم

شافعی بینم در دست و هر انگشتی ازو
مالک و احمد و نعمان به خراسان یابم

هادی امت و مهدی زمان گر طلبم
قمع دجال صفاهان به خراسان یابم

گوهر افسر اسلام که از خاک درش
افسر گوهر ساسان به خراسان یابم

محیی و بهجت یحیی محمد نام
عیسی و ابنت عمران به خراسان یابم

دال و ثانی خورشید فلک دایم باز
حلق او ثالث سعدان به خراسان یابم

انفصالات فلک دایم و دایم بقیاس
خالی السیر ز شیطان به خراسان یابم

خضر موسی کف و نیل از سر ثعبان شنو
نیل تر دمش ثعبان به خراسان یابم

دستم از نامه‌ی او نافه‌گشای سخن است
کاهوی بست و توران به خراسان یابم

چون بدو نامه کنم سر سرش از خط ملک
داره‌ی قدوه‌ی اعظم به خراسان یابم

بهر آن نامه که بو تر هفت آید ز فلک
قیصر طایر که بر افشان به خراسان یابم

از ضمیرش که بیکدم دو جهان بنماید
جام کیخسرو ایران به خراسان یابم

ورد و آتش که نیسان هزاران شیر است
شور صد رستم دستان به خراسان یابم

در خراسان

در خراسان دلش سنجر همت گشتست / بدل سنجر سلطان بخراسان یابم
ثانی مصری او یوسف مصریست بگو / صبح خواهند کنعان بخراسان یابم
بیم در شب تیره درش حلقه بگوشی است ببر / که همش حلقه فرمان بخراسان یابم
دو زبانش قلمش چون سپه سرهنگ [illegible] / اژدهم اختر شو افشان بخراسان یابم
گر کشاد از دل شاهی ده وود [illegible] / من بسی معجزه رخشان بخراسان یابم
اژدها انگشت [illegible] زنوک قلم صید ایام / ده وود چشمه حیوان بخراسان یابم
گر زمان یابم از اعداش زمان [illegible] / گر معالیش گر از زمان بخراسان یابم
[illegible] خاقانیم از نعل سمندش بوهم / بجد الله فخر خاقان بخراسان یابم
پایه منبر او بوسم بر سر گیرم / گر درین ناحیه شهلان بخراسان یابم

تا بری نازبر و جور دوش آفت جان دیده ام / از خون کنارم دجله شد تا خود چرا آن دیده ام
سروی ز بستان ارم شمع شبستان حرم / روئیش گلستان عجم بو دیش در بستان دیده ام
بغداد جانها روی او طرار دلها موی او / دل در کمند موی او از چون خود داوران دیده ام
با شعبه بغداد او سروی طراز جهان [illegible] / در زلف طرارش کنون بغداد و نهان تو دیده ام
وجد زلفش [illegible] / تا ترکتازش چون دجله [illegible] خراسان دیده ام

آیینه سیما بر قصب انگیخته طوق از عبیر — دستار چه بسته ز شب بر ماه تابان دیده‌ام

افتاده چون تاک معنبر [illegible] — زان نور رحمان کرد نقش [illegible] گریبان دیده‌ام

زلفش چلیپا خم شده لعلش مسیحا [illegible] — زلف و لبش با هم شده ظلمات و آب حیوان دیده‌ام

جان با زلفش [illegible] — دل چون [illegible] وحشی [illegible]

او سروران با روشان [illegible] بر سبز بان — دلها [illegible] دندان [illegible]

تیر است چون یار او عاجز شده [illegible] — جان [illegible] دلدار او [illegible]

زلفش پریشان [illegible] — [illegible] افتان [illegible]

در حلقه زلف آه خود کرده [illegible] — [illegible] خود [illegible] دیده‌ام

خاقانیا [illegible] — کان [illegible] دیده‌ام

چون عزم داری [illegible] — زمان [illegible] دیده‌ام

[illegible] — اجرام [illegible] دیده‌ام

[illegible] ز خوبان فارغم [illegible] نیستم — آزاد کردم [illegible] خوبان نیستم

خود کو سواد [illegible] — بر دام خوبان [illegible] چون مرغ [illegible]

یاد [illegible] تا کی [illegible] — این [illegible] چون [illegible]

[illegible]

شیدای مرهم وصل توام چو پای دلکش شده ام — پروانه آتش غم لعل صنم سلیمانی نشسته‌ایم
بنشسته‌ایم ... نهان بر حضرت لعل ... — صبح خرد شد چون عیان نقاب نهان نشسته‌ایم
ساقی غم ما از اندرون چون سبو خسته ایم — تا چند بارم اشک خون کز راق افشان نشسته‌ایم
بنشسته‌ایم دوستان هستی که پیدا ... — بهر چه هستیم ای نشان کز وصل جانان نشسته‌ایم
گر کس ... که جان سپرم چون چرخ ... — تا کی ز بید ز ... آستین جان نشسته‌ایم
جستیم سر دنیای جهان شیب و فراز آسمان — گر هیچ اهلی در میان دیدیم مسلمان نشسته‌ایم
مائیم بجای کم ... آن لب و ما — گر جز غم هیچ آشنا آلوده دامان نشسته‌ایم
بر دوست عیم آرزوهای ... که ام لب ... — روی یار کجا و آب کوثر در غم آن نشسته‌ایم
سلطان بر شاه ملک بهر سواری شد ... — تا کی پیاده بر اثر جویم چو سلیمان نشسته‌ایم
هر کس بقدر کام خود جوید ز دیوان ... — من باز جستم نام تو در هیچ دیوان نشسته‌ایم
آتش بسینه بنهفته دم گر زنند خوانم دیدیم — مصحف ز من بگریخته کز اهل ایمان نشسته‌ایم
من کعبه را محرم نه‌ام اهل کنیسه هم نه‌ام — گر یا بت زنارم نه‌ام مرد خمستان نشسته‌ایم
گردید چی خولی نه‌ام در کعبه میدانی ... — مشغول خاقانی نه‌ام مقصود خاقان نشسته‌ایم
یاد جلال الدین کنیم تا سنگ حیوان کرده‌ام — خاک درش بالین کنم تا چو ثعبان کرده‌ام

شاها [illegible] تو [illegible] باد هم	آتش بخدمت نامزد [illegible] باد هم

گردون [illegible] خورشید جاه [illegible]	کیوان حسام [illegible] بهرام [illegible]

[illegible] از دولت [illegible]	حکمت [illegible] از دولت [illegible] باد هم

[illegible] المعظم [illegible]	[illegible] کعبه [illegible]

[illegible] تنش	چون سایه اندر [illegible] باد هم

دائم [illegible] آفتاب مشتری	جام آیینه اسکندری [illegible] آب حیوان باد هم

شمشیر [illegible]	[illegible] باد هم

[illegible]	[illegible] باد هم

[illegible] زبانی بود خود	چون [illegible] باد هم

از [illegible] خزان [illegible]	[illegible] باد هم

نو [illegible]	حالش [illegible] باد هم

[illegible] سال نو	گیر در دولت [illegible] باد هم

بادش سعادت [illegible] قدسی [illegible]	ابرای علوی [illegible] باد هم

[illegible] المعلم یزدان [illegible]	در هر دعا آمین [illegible] رضوان [illegible]

بجام زری

جام زرین دو قدح آر خاص برای صبحدم | ذوق عکس در قدح زان جام صهبای صبحدم
چون نشاط عشق رنگ کند زرد کس چون آتش بی‌غمها | با آتش و با شاخ زر بهم بافکن اصبحدم
جام چو دو آسمان عود ده و زیر فشان | چون چمانه بچکد خون ز قبای صبحدم
برج چو ابر تهی پاره خاک ریسمان | بر پی آن ... ده چو مه برای صبحدم
خلق و لب قنینه بین ... | غنچه بهار عاشق زان شعر هوای صبحدم
ساقی اگر ز ... آتش افکند | این همه بوی ... و هری بهوای صبحدم
صورت جام و باده ... | ماه نو و شفق ... نور فزای صبحدم
باده بگوش ... که در جهان | هیچ ... سزای صبحدم
صبح شد از دل شب ... | جام در آن گرفت کوه ... فنای صبحدم
شمع که در ... زرد ... | از لگد ... بقای صبحدم
مرکب صبح را ... | داد علی ... بهای صبحدم
شاه معظم اخستان ... | داد ده ... ملک خدای را

ز کام نهنگان برون آمدیم | ز غرقاب دریای خون آمدیم
ز ... طوفان نوح ۳ | بکشتی عصمت درون آمدیم

سر[illegible]ه از تمنای جنابت عدلان بدست زبانی زبون آمدیم
سرما [illegible] دست چهل سال رنج کما ز تیر موسپی برون آمدیم
بسک حالی از چون سکته بیطبع در این راه ظلمات کنون آمدیم
چو خضر از سر چشمه خوردیم آب هم الیاس را رهنمون آمدیم
ز غوغای زنگی دلان عرب گر ایران ندانی که چون آمدیم
از ایان زاغ فعلان که شب روی ز صف کلنگان فزون آمدیم
ز خول خوردن و جبن چشم کور تو گویی ز ما در کمون آمدیم
از سرنگون خوانده ما را رواست که ما از رحم سرنگون آمدیم

ما [illegible] الودی بریم وز آتش جگر دل پر دودی بریم
در گریه و درد تدرد ان کیک لب با هوس واربای گل آلودی بریم
شبها ز بس که سوز غمش تباهی کنیم لبها کبود وایه فر سودی بریم
داریم درد فرقت یاران همیر کاندوه بود با غم تا بودی بریم
باری ز دست فتنه کار حی خوریم مایه زیان شده هوس سودی بریم
خونین دل بصبر سراندود و از سرشک خاکی به رخ چو کاه گل اندودی بریم

[illegible]

گفتی رود شبی برآرد و ماه در رود سر کوهها
دیر آمد بیم و زحمت خود زود تر تم

گفتی چه بینی هر شب ز بغداد زاد در راه
صد درد جان خون گردیده بیالود تنم

گفتم آه آتشینم ببین که رو بر خاک کوی تو
پای مسلسل تا هو سنگ کوی تو ام

مهره افعی حسرت آن آینه ز افعی باشم
ای که زر آسمانم زنده سر پای تو ام

کف بحر تلخ و آنکه خوش لب این بحر
من بلبلم ای صد حیات ز خوبی تا پای تو ام

بکشم سر رشته چو غنچه در سرو دارد چه
چون شکوفه شکسته سرو حلال تو ام

خانه شهر تهی ز پای کاسه بخود و اگر ابد
با خود دم هر کار از دیده وانگه تو ام

قفل مهر ز سینه چون بردار تماشا
پای تسلیم خانه نهادم پاک تو ام

گر رحم کنی جانان جان بر سر افتادم
در زلف دلدارم بر جستجو افتادم

مسلم من از عالم عبا نیست چه غم
بر جستجوی تو باشم یا بر سر افتادم

آنی که نشان جستجو جوی چشم من از تو
من که در عمر خود بر کوی حیرت افتادم

پر سوزان مژگانم صد رشته گهر دارم
در دامن تو ریزم یا بر سر افتادم

طاوس خود را در زیر پا
گردیده قبول ای دیده بر زیور افتادم

با صبح بسلامی خشک امی دو تو زبان گز / تا از ذره هر ساعت بلعل تربت افشانم
از بهر دو جانی بجای خاقانی / تا ذرهٔ نورانی بر مبارکت افشانم
خاک در سلطان را افسر کن بر سر / تا سر بکله داری بر افسرت افشانم

ما نامه بتو جان فرستیم / گر دست رسد جهان فرستیم
جان خود چه سگ جهان چه خاکست / تا بر در تو این و آن فرستیم
یک وام لبت نداده باشم / آنگه که هزار جان فرستیم
در قیمت لعل تو چه دارد / پندار هزار کان فرستیم
دندان بر سگان کویت / گر نه پذیری روان فرستیم
این لاشه تن کشیده در جل / بر آخر پاسبان فرستیم
بس عذر که آخر تو خواهیم / گر ابلق آسمان فرستیم
قصه بتو هر نفس نویسیم / قاصد بتو هر زمان فرستیم
دیده هم از آن تست بگذار / تا مرغ باشیان فرستیم
خاقانی را هزار گنج است / یک یک بتو رایگان فرستیم

نادره دوبی

ترا درد و منی را جایی نمی‌بینم | چو دردانه دولت جایی نمی‌بینم

تمنا گفتمت هر شب که چون تو یار ... | از این خوشتر تماشایی نمی‌بینم

به هر مجلس که بنشینی تو بی ما ... | که چون تو مه جمالی را نمی‌بینم

به هر سنگی که در رشک ... | کنارم گم زد ... نمی‌بینم

اگر تو سرو بالایی ... | که چون تو سرو بالایی نمی‌بینم

تماشایی به هم رنگ و گل این ... | که از دست ... نمی‌بینم

در عشق تو تیغ و سر نبینند نشینم | در کوی تو از خطر نبینند نشینم

در دست تو جان بدست خونین | از تشنه به رهگذر نبینند نشینم

پروانه عشق عاشقان غیرت | کز آتش تیز تر نبینند نشینم

یک بوسه ز پای بیت آورده‌ام | جانان تو که بیشتر نبینند نشینم

این آرزوم به بخش جانم بستان | تا آرزوی دگر نبینند نشینم

گفتم که دل از جان ببینی | گفتا که حق است گر نبینند نشینم

شاقانی و از بر سر کوی ... | سر ... زر نبینند نشینم

[illegible]

تو پای و خاست در شب آخر الزمان | ماند ای جهانیم برده عزلت اساس [illegible]

دیدم دم سپیده مهره وحدت بگو [illegible] | تیغ از سیاه خانه وحدت [illegible]

هم با عدم پیاده رو زورباع [illegible] | [illegible] سواره برون شو [illegible]

سودای بی سواد مکن [illegible] | [illegible] رندان

فلسی شمر فلک این سبزه کارگاه | صفری شمر [illegible] این تیره خاکدان

جو خوان آتشیست برو آبگینه پل | که پایه بلاست برو غول دیده بان

چشم بی مدار که در چشم روزگار | آن ناخنه که بود به دل شد [illegible]

تو غافلی و سپهر کشنده رقیب تو | وز آنه خفته سگ دیوانه پاسبان

در سپید دست سیه کاسه ایست صعب | بشکر بخویشتن [illegible] این [illegible] میزبان

کان خوشترین نواله که از دست او خوری | لوزینه ایست خورده [illegible]

[illegible] است بدست جهان مده | کین گنج خانه را [illegible]

هر لحظه هاتفی به تو آواز می دهد | کین دامگه نه جای امانست الامان

آوازان خطیب الهی تو نشنوی | کز جوش غفلت است ترا گوش [illegible]

اول بها [illegible] بهای عروس فقر | و آنکه [illegible] اقبال را [illegible]

خاقان [illegible] | کابین این عروس کم از [illegible]

تا در دو

تا بره رهنمو مرکب فقر است ای ... کاهدایت برا سوی تو جنبیده شود روان

شمشاد و سرو راز تموز و خزان ایمن کلکم و سرو لاله و گل بار رسد زیان

از این و آن دو مطلب چو لکم ... زیرا اجل کست عقاقیر بیان

ملکا از شاه دل بدربات خانه و هر زیب دکه دست برو وعزلت فرو نشان

خور رسند شو بملکت خور رسند یا از و چو تا سر نشانی خسرو و شاهی شه رطغان

اسکندر و شیم ... در روز هر خود و شعار مفاسی و کرچه بود

بی طلب طلب جیه را و ... چو کرم ... چونا کرم ... سرچه کنی در سبه ...

از مهر رخانه طمع سوده شد مشو ز ... ر وا ر بشر طلب ای ... فغا

هم جنس و ر عدم طلب ... تا ... نیکو فراز سرا سپه نداو دست کسر نشان

خو د باش ... بر مطلب ... هم کو شن ... از ... و ... شد ران

دانی چه کن ... کس ... کن آینده ... خوش ... نمو ... کن ...

خود را د هم ... رضای خدای کن دامن از این خدای ... فرو ... ان فرو ...

هر دا در هوای هو ... از ... در ... هوا چه کنی ... هوا ان

از ... رسی ... شما ... که ... از لا و هو ست ... لا هو ... زیر ...

لا زال شد از ... ای در و سر ... و خو ... هر ... که ... وره الا شود ...

انشان

همو صبح صادق دین محمدی — همی در تماشا باشد چو خورشید زبان

دندانهای نابی بقا شرع مصطفی است — عقل از نیش لعل زرین دندانها کند

... که دم کشد صور اسرافیل در گوشش — چنان باز نیاید قیامت ... در روز

ولای آل ... اوگوش ... — او از قد صدقت برآمد لا مکانی

آن شاه ... کرد ... — مخصوص قم فاندر ... مقصود ...

او هم بقا همواره او بود نیز جوار — او رسید ... گشت ...

در دین شفای علت عالم برای حق — زهی حق شفیع ذلت آدم ...

هم غیب را عالم اسرار ... — هم غیب را ز عالم اسرار ترجمان

او سرو ... الهی و لطفش ... — چون سرو در لطافت هم ...

او آفتاب ... ز شرم ذو الجلال — افکند بر بیان قلم سایه ...

... بدست چو آفتاب — سایه ...

گه باد چهار ... زبان کرده در دهان — گه باد در طفل ... افکنده ...

مهر از ماشی ... جان عقل — حلقه بگوش حلقه گیسوی ... جان

حبل الله است متمسکان ... — هم روز عید و هم شب قدر اندر ...

قندیل ... رفعت بدین سقف لاجورد — ...

از بام سدره

بر بام سدره تا در ازلی فکنده رخت / روح القدس دلیلش و معراج نردبان

جبریل هم به نیم ره از بیم سوختن / بگذاشته رکابش و برتافته عنان

جنت ز بهر طلعت او گشته خاربست / دوزخ ز گرد ابلق او گشته گلستان

چو خورشید [illegible] او بر فکنده تاج / بر جیبش برد داغش فدا کرده طیلسان

آنجا شده به یکدم و از آنجا باز گشت / زانجا هزار ساله رهش بود تا جهان

هر داستان که آن نه ثنای محمد است / دستان کاهنان شمر آن را نه داستان

خواهی بگنج نوبت الصابرین رسی / تعلیم کن ز چار خلیفه طریق آن

از صدق و از وفا طلب از فاستقم [illegible] / از [illegible] حیا و ز مستغفرین بیان

همچون درخت گندم باش از برای خویش / گه راست و گه خمیده و جان بسته بر میان

گه در سجود باش چو در مغرب آفتاب / گه در رکوع باش چو بر مرکز آسمان

از چشم منبریان حرکات صحوت بین / ور نفس جمع شو ببین سکنات صیام [illegible]

یارب دل شکسته و دین درست ده / کانرا که این دو نیست دل بسته بکار

خاقانی از زمانه بفضل تو در گریخت / او را امان ده از خطر آخر الزمان

زان پیشتر که جان ز جهان وا رهاندش / از ننگ و تخته خانه شهر و [illegible] ازمان

گر خوانده سعادت عقبی است ره یکی / ور داده مونت دنیاش وا رهان

[illegible]

هین کز جهان علامت انقلاب شد پدید — ای دل کرانه کن ز میان خانه جهان

بر متاع عیش و وبال منال — بهر مراد چشم بر بندان مدار جان

این خاکدان که دیده [illegible] — طغیان [illegible] خواهند گران

کان باز را که قدر و شرف است جای [illegible] — در رود و [illegible] خاک خطا باشد آشیان

کی باشدت نجات ز صفرای روزگار — تا با خودت حیات ز [illegible] جان

این زود رقا که به پیر [illegible] — [illegible] کند [illegible] سر باد دیان

از آخر و فلاک بیه بکف [illegible] — کی [illegible] صفت [illegible] آتش و دخان

با درد دل دوا ز طبیب [illegible] مجوی — کاندر علاج وست تبا [illegible]

طرفه [illegible] این بهر و زمین [illegible] — کز علم [illegible] بدان

[illegible] وثات در صف آن صوفیان [illegible] — کز بوده [illegible] کنند [illegible] شادمان

زایشان شنود قیه فقر از برای آنکه — تصنیف را مصنف بهتر کند بیان

جز فقر هرچه هست همه نقش فانیست — اندر نگین فقر طلب نقش جاودان

تا در دل تو هست دو قبله [illegible] — فقرت هنوز نیست دو [illegible]

فقر سیاه پوش چو دندان فرو برد — جامه سپید کار کند خاک دودمان

چون خز عون هست تو زور و زر نگین — چون فرقد هست دهم مالک و ملک مران

با تاج خسروی چه کنی از کیان کلاه — با ساز یار به چه کنی پیشه شبان

گر نیست سرو جهان که بگو هم زاد نیست — گر هست گو بیا شجره بر جهان بخوان

هر جا که هم نیست نسبی هم حریف [illegible] — آری ز گوشت کاو بود باز زعفران

با ارزنست چند کافور هم نشین — با فخ استر است زر پاک هم قران

با تخته نیست مردم شیطان و حشی — وانگه که تخته گردد سلطان انس و جان

چون تا که هست خاتم نه ای چه راست تو — چون تخته گشت شرح چه عیسی توان

عاقی نیاز جیب تجرد برآر سر — در روزگار دامن همت فرو نشان

منشور فقر در سر جوستار نیست رو — منشور تاج باش بطغرای شه طغان

آن نقطه یاد کن که در آن قطعه گفته — کاتش دهم بروح طبیعی بجای نان

امروز که گدای قناعت بوی [illegible] — تو صدر وار درین دران وقف استان

اهل عراق در عرق از چه پیش [illegible] — شروان بنام تست شرف دار خیر دان

[illegible] در پنجه یار و فش خوشتر [illegible] — کشت از میان لشکر آید بیوستان

ای پای بست مادر و وا مانده — پتر ابو الیتیم ترا خوانده دودمان

همچون زمین ز من چه نشینی ز جا عجب — بل تا شود خراب جهانی بیک زمان

[illegible]

چون کرده عطسه‌ای ز آفرینندگان دهر
در سینه خویش حسرت در حلق ریسمان

نوعی عطوفند یعنی چو حرف قوم
موی از نقش سیم مزور چو قلب کان

چون گربه بر خیانت و چون موش نقب زن
چون عنکبوت خود و چون خرمگس عوان

دین دزد و بر ریاضت کرده بدین در
کیش مغان و دعوت کرده به امتحان

سرشان ببر ز حلق بشکر چو مصطفی
کافکنده زیر پای ابوجهل طیلسان

یارب دل شکسته خاقانی آن تست
در درد دلش به فیض الهی فرو نشان

اینجا اگر قبول ندارید این و آن
آنجاش کن قبول علی رغم این و آن

زین پیش آبروی بریزم برای نان
آتش زدم به روح طبیعی به جای نان

خون جگر خورم نخورم نان ز ناکسان
در خون دل شوم نشوم آشنای نان

با این پلنگ گوهری از سگ بتر شوم
گر زین سپس چو سگ دوم اندر قفای نان

از خشم سر نهادم در گوشه ریزش
تا نشنوم ز سفره دونان صلای نان

گفتم بترک نان سپید سیه دلان
بل تا فنای جان بودم در فنای نان

نان شان چون برف لیک ستم شان چو زهر
من زاده خلیفه نباشم گدای نان

آن کرده منکر ده که او گرد کوه دید
من کیمیای دین ندهم در بهای نان

و قوله ایضا

[illegible]

چون آب آسیا همه در شیب می‌رود | گر پیش کس روان شود هم آشنای نان
از قوت در دهانم گونان میانش اگر | قوت نیست معده حکما را ورای نان
چون آهوان گیاه چرم ارضهای دشت | اندیشه نکنم هم ببرده گیای نان
تا چند نام نان که زبانم بریده باد | کاب امید برد امید عطای نان
آدم برای گندم از روضه دور ماند | من دور ماندم از در رحمت برای نان
آدم ز جنت آمد و من در ستوه شدم | او در بلای گندم و من در بلای نان
تا کی بهیت ناکسی و کس ز جهان زند | برگرد تای نامه‌وران گرد نای نان
نانم نداد چرخ ندانم چه حالت است | ای چرخ ناسزا ندهم من سزای نان
بر آسمان نوشته روزی به بخت من | منسوخ کرد آیت رزق از ادای نان
خاقانیا هوان و هواهم طویله | تا نشکند قدر تو نشکن هوای نان
نانی که از خسان طلبی بر خدا تو بیا | کاخر خدای نانت به از کدخدای نان

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن | گوهر دل از زلف مجمع غم ساختن
بدرقه چون عشق گشت ملازم پیش تاختن | تفرقه چون جمع شد با الم ساختن
گرچه نوای جهان خارج پرده شود | چون تو درین مجلسی با همه دم ساختن

پیشه سپر بهر آن آب و دوست تا شود — تا شود مسلم بود بت بجم ساختن

زر و نقره دهان شستن علم کرده جو — با دل آتش فشان چهره در نم ساختن

نتوان در خط دهر خط وفا یافتن — نتوان بر سطح آب نقش قلم ساختن

چونکه ملامت شد سپر دلبود [illegible] صبح — از پی یک روزه عمر چتر و علم ساختن

تا کی در چشم [illegible] مغیلان زرگو — تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن

رخش بهرای [illegible] — بس خرا افکنده سهم مرکب جم ساختن

دل ندامی و در کرم زانکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

بر در شهبت شود عقل که نا خوش بود — بر سر زنده مغان قبه زرم ساختن

چند رصدگاه دلو بر دل خود دوختن — چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن

بر سر خوان جهان چند چو بط [illegible] — سینه و دل از آز چند شکم ساختن

چند چو مار از نهاد باد و زبان [illegible] — چند چو ماهی شکل گنج درم ساختن

هین که و ز دل شکست زان لعل [illegible] — کوشش با خرد شرط نیست چند از او ساختن

نیست دم معجز نمای ملکه زینها [illegible] — گر نه از این دم توان ز او [illegible] ساختن

گرچه زرد روی قضا بر تو ستمها رود — جز به چهار روی باید دفع ستم ساختن

یوسف دلها توی گاه [illegible] — پیش کرم [illegible] خوان کرم ساختن

چون به شماخی ترا کرد قضا مهر بند — تا م شماخی توان مصر عجم ساختن

عمر جان عجز گرد توای بس آب — نتوان با برگ غم برگ نعم آساختن

چون که طریق نجات از در غم یافتی — شرط بود قبله گاه موقف غم ساختن

چون بدر مصطفی نایب حسان توئی — فرض بود نعت او حرز اهم ساختن

تا که از آن وست نوبت غم داشتن — جبهت آمال را داغ عدم داشتن

صاحب حالت شدن خلوت [illegible] — خارج عادت شدن عدت غم داشتن

سر به تمنای تاج دادن و [illegible] — هم سر و هم تاج را نعل قدم داشتن

زین سه [illegible] حیوان توان گشتن و [illegible] — مرد و جو زان شدی از همه لم داشتن

پیش بلا وا شدن [illegible] میان [illegible] — همچو میان دو [illegible] در رم داشتن

چون [illegible] مصاف [illegible] لاف [illegible] — زشت بود [illegible] بانگ الم داشتن

نقش [illegible] و نام شاه بر خود بستن [illegible] — ونگه از بیم کار رنگ [illegible] داشتن

با تو ز دستی [illegible] — [illegible] شرط نیست [illegible] حرم داشتن

تا که تو از [illegible] همچو شب [illegible] — رو که نه همچو صبح مرد علم داشتن

[illegible] هم مردان خطاست بر [illegible] — [illegible] کف جم [illegible] خاتم جم داشتن

شاهد دل از خواهش خصلت انصاف نیست / بر ره او پاس طبع و قطره ام داشتن

تشنه باید پیچ شرط خواری بود / لاشه جز زاب خضر سیر شکم داشتن

درگذر از بیچاره پایه عزلت گزین / کز سر عزلت بنقصان ملک قدم داشتن

چون مکی پاره پوست شهر توانی گر / غبن بود در دوکان کوزه و درهم داشتن

عادت خورشید گیر فرد مجرد شدن / چند بکید و ارباه خیل و حشم داشتن

دیکیسه امانی تا ت نیابد طمع / پیش جهان کیسه دار دست بهم داشتن

همت و انکه ز غیر برگ نوا ساختن / عیسی و انکه توام خیل و نعم داشتن

لاف فریدون زدن وانکه ضحاک وار / سلطنت و شیطنت [illegible] هم داشتن

چند بپا کار آب بر ره فرزند شنیدن / عقل کهم گر [illegible] و قف ستم داشتن

صحبت ما التعیب مایه نا واحد است / ترک چنین آب نیست آب کرم داشتن

سینه یعقوب های حرص بس سالا ازانکه / نیست بعقوبی عقل که بتر هم داشتن

بهر چنین خشک سال [illegible] خاقانیا / از پی کشت رضا چشم بنم داشتن

از سر تسلیم دل پیش عزیزان فقیر / حلقه بگوش آمدن غاشیه هم داشتن

بهر دل و دین غریب شروان شد / پیش حق از اهل بیت [illegible] داشتن

از در کم گشتگان لاف قزوینی زدن / وز دم لا یعلمان گوش نغم داشتن

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته
تا بجای اوراق کند مژگان خون پالای من

نیک باز از بخت کار گنبد نا برج [illegible]
چنبر چون چشم از برون هم نکند برد صوامی من

شیر بار ان سحر دارم بسیر چون [illegible]
این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من

این گیاهی گون که چون [illegible] بالود [illegible]
شد سگ [illegible] بوش ان زه دود دل پروای من

روی خاک آلود من [illegible] دیبا [illegible]
از رخم که گل کنند انسان زمین اندای من

ماه روی در کیا پیچان [illegible] از غم
مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من

از دو بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
زان نه چنبر ترسم ار گه کرد از دو پای من

تا نه بینه این دو طفل هندوانه [illegible]
زهد [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]

و [illegible] این که [illegible] [illegible] کنید
گنج [illegible] بجه سود اندر دل [illegible] نای من

آتشین [illegible] خون بر [illegible]
کعبه سنگ است بر پای زمین پیمای من

جیب بر [illegible] خار [illegible] شد [illegible]
کوه خارا از [illegible] عطف دامن خارای من

جوان کنار شمع بینی ساق سیمین [illegible]
ساقی [illegible] خایند کوی بخت [illegible] خای من

قطب [illegible] هر یک نقطه دارد [illegible]
زین مریخ و [illegible] قفل زحل سیمای من

تا که از زلف تو ساقی بر سر ابنین کرسی نشست — می بلرزد ساق عرش از ناله صور ادای من

بوسه‌ها خواهم [illegible] شکن [illegible] آموز را — تا چه زین بند عنبر وار شد بالای من

در سیه کاری چو شب [illegible] سپید آمد چو صبح — هر صبح [illegible] شب ماوای من

پشت بر دیوار زندان روی بر بام [illegible] — چون فلک شد بر شکوفه [illegible] های من

محنت [illegible] روی در روی [illegible] چون [illegible] — فندق [illegible] روزن سقف [illegible]

غصه هر روز و یارب یارب هر نیم شب — تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من

هست چون صبح [illegible] — بیم صبح رستخیز است این شب یلدای من

منجنیق [illegible] حصار است [illegible] — سمعان از منجنیق صد [illegible] های من

روز گردم [illegible] چون [illegible] — خاطر روح القدس [illegible] عیسی [illegible]

نیست [illegible] ره [illegible] — رود [illegible] آه [illegible] من

اشک چشمم در [illegible] افغان [illegible] — جز [illegible] کرم [illegible] رود در پای من

پای [illegible] — پای [illegible] سر [illegible]

زانکه داغی [illegible] آخر دوای درد ما — ز آتش آه [illegible] داغ [illegible]

ای که یک آه [illegible] صد [illegible] — گر نه [illegible] مشک [illegible] راه [illegible]

روی [illegible] دیدم از غم موی [illegible] — چو موی [illegible] اندر هم [illegible] اعضای من

چون [illegible]

[illegible]

چون بپایم کاخ خلقت [illegible] | بر طناب [illegible] در هوا افکنده [illegible]
ای عطا [illegible] | خوانده [illegible]
چون [illegible] | نیست شان پروانه [illegible]
نیست [illegible] | سینه [illegible]
[illegible] | بس [illegible] سازد [illegible]
شاعری [illegible] | در [illegible] آید [illegible]
[illegible] | با [illegible] طوطی [illegible]
برگ [illegible] | با [illegible]
[illegible] | [illegible]
تا [illegible] | [illegible]
[illegible] معنی [illegible] | [illegible]
[illegible] | کیمیا [illegible]
[illegible] | [illegible] آید [illegible]
[illegible] کوثر [illegible] | در مدح [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] | در [illegible]

[illegible]

چند بیغاره که در مجموله غازی شدی | ای بهای غولان گرفته دوری از صحرای من

ابنو سم و زناس و ربا نشیم چون صفد | تن زادم تا بحرم اهل ابو جهنای من

علوم [illegible] معانی و عیسی قدری ادم | ای بود و زنها بنقصان استقصای من

وانگه از عقل و زفقه شرح مهذب الفاو | آخشیجان امهات علویان آبای من

چون دو دوستان طبیعت رابط ابو د | در دبستان طریقت شد دل والای من

وز دگر سو چون خلیل اسد در وگز آدم | بود خواهر کیر عیسی مادر ترسای من

چشمه صلب پدر چون شد بکار زمزم | زان مبارک چشمه زاد این گوهر دریای من

پرده فقر هم ستم دست لطف [illegible] | خاک شروان [illegible] دار الادب [illegible] من

رانکه اسرار ما نکه غفلت [illegible] | زانکه هم با ملک رقیم بود و هم با [illegible] من

بحتی مستم بخور ده پخته و شام شمار | کیمیا [illegible] استغنای من

حیض [illegible] جنابت [illegible] | گرز حیض دختران رز بود صهبای من

ورخورم می هم مرا شاید که از دهقان | وی رسید از دست [illegible] اجری [illegible]

در بهشتم [illegible] طلق [illegible] | خاک من شد تا بذیرد جرعه حمرای من

بوسه بر سنگ سیاه و در مصحف [illegible] | گرچه چون کوثر [illegible]

مالک ملک سخن خاقانیم کز گنج نطق | دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من

تمت [illegible]

دستش من چو او کلکم چو شد معنی [illegible] — ببینم زاید چو شد از جنبش چو زائی [illegible]

گر چه از زبان بیشتران کارم چو خشنی [illegible] — حاصل بستن ز جان همه دان خاطر مندرانیا

گر بهفت اقلیم گسترانم [illegible] — کاذبم [illegible] القرآنه مسیحا قصه [illegible]

از مصاف بولهب فعلان [illegible] — چون ز رکاب مصطفی شد علی و ماوای [illegible]

قاسم رحمت ابوالقاسم رسول است [illegible] — در ولای [illegible] عقل و جان [illegible]

[illegible]

ضمان دار سلامت شد دل من — چو دار الملک عزلت یافت مسکن

امل چون صبح کاذب گشت کم عمر — چو صبح کاذبم دل گشت روشن

بوحدت رستم از خوف و وحشت — بهر ستم رسته شد از چاه بیژن

شد ستم زنده گیتی مسلم — چو گشتم زنده عزلت گشت مسکن

نشاید برده جز [illegible] باینده — نشاید گو فتد آهن جز با آهن

دلم ز آسیب خورسندی آمد — اگر شد مادر روزی شتر دل ما

چو حرص آسوده چه روزه چه روزی — چو دیده رفت چه روزه چه روزن

ز آتش طمع خواهم داد دل را — چو دل خورسند شد گو خاک خور تن

ببین هر شام باری فقر طایر — بخوان هشتم سرع [illegible]

[illegible]

سلیمانم نوار مهر حبی الله — مرا بر خاتم دل شد مبین

نه بر یاران کمر بندم چو غنچه — نه بر خصمان سازم همچو سوسن

نگوام چار طاق خیمه در هر — دگر سازد طنابم طوق گردن

مرا یک گوشه‌ای باشد جایی — دهان مار چون سازم نشیمن

چه انباشت گوش سیماب — بدان تا نشنوم تیز زبان ...

مرا دل چون تنور آتشین شد — از آن طوفان همی بارم بدامن

درین فیروزه طشت از خون چشمم — همه آفاق شد ... ده معدن

اگر نه سرنگون سازیمی این طشت — لبالب بودی از خون دل من

من اندر رنج و دونان بر سر گنج — مگس در گلشن و عنقا بگلخن

عجب ترسانم از زهر ماده طبعی — اگرچه سعدی ... درین فن

بکامم در دهان افکنده ایام — که چون ایام بودم تیز ...

زبان مار من بینی سر کلک — گزو شد مهره حکمت مبین

نشد چون مور برگردم دلان خیل — که خیل مور گردم راست دشمن

نه بینی جز مرا نظم محقق — نیابی جز مرا شعر مبرهن

نیارد جز درخت هند کافور — بهر ندهد جز درخت مهر روغن

نه بینی چو من بنظم کس هنرور — نه نقد من بود کس معین

نه بخشش چو من دوات و نه دفتر — نه بینی بدا عطا غیرت و الوان

ضمیر من امیر آب حیوان — زبان من شبان وادی ایمن

کلید ترجمانند روحانیان را — نقطهای سر کلک من از زر

شغال تو شود گردون چو باشد — عروس خاطرم را وقت زادن

اگر نابینه در عشرت که جرخ — سراید شعر من در رسا زار زمن

ببخشد مشتری دستار و پوط — دهد مریخ و خانی تیغ و جوشن

وزین نور انتفاعی خیدا عمی — وزین نطق انده منکر خیدا الکن

ازین نیستی سماعیلی ایام — وزین جوقی سر اجیلی بزرن

همه قلب وجود و شو لعمر — نعائم و داراتش خوار و زمین

چو مو سیچه همه سر بر هوا کش — چو دم سیچه همه دم بر زمین کن

همی مغز از بن یافته قدر — گر از سوراخ قیمت یافت سوزن

حدیث کوهیان تلقین گرفته — باسنادو لقد ل قبل عمی عن

همه چون دیک بی سر زاد اول — کنون سر یافته یعنی تهتن

عمود رخش را سازند قبله — هنرمندان کاه تهمت بر تهمتن

لقبشان در ... صادر کرده مفعول | دو استادان ز تبریزان ...
ز ... وارثشان بگرفته آن دیو | که سرمایه‌ست نامش خوی ...
ندانند طبع آن حاشا ز احشا | ندانند عقیم ابری بهمن ز بهمن
یکایک میوه دزد از باغ طبع | ولیکن از شاخ نخل میوه افکن
مرا ... بس فحشی که گویند | ... چرخ شان گوید که ...
چو من لاحول کردم طاغیان را | ... عجب آرند گشتن
نه من دنبال شان دارم ... | نه جنگ جز جوید کبود ...
زلفی ... آن زیره خوانند | که از آتش نه بیند هیچ خرمن
که با پیلان کنند طبع ابابیل | که نکنند هیچ عضبان و فلاخن
شب ... آمد ایشان را که ناهم | بکردریج مسکون ...
عجب نبود که شب میلاد احمد | نگونسار اوفتد اصنام برهمن
نوی خاقانیا ... اشعار | برین کرکس ... بال بشکن
دگان ابابیل ... برد روز | ... روبهان دارند ...
همای انکه خواران که خزر | کنند از سبلت روباه دزدان
بو شیر از بهر صید گاوساران | لعاب طبع کردا کردی تن

وفا اندک طلب از اهل عالم / جفا بسیار کش زین بیشه کم کن
بدرگاه از دل الله بنه سر / که درگاه رسول اعلم اعلی
بدرگاه ف نون طاها و یسین / که عین رحمت است از فضل ...
ببخشش داده هفت ایوان اخضر / کاینه هفت شاه و ردان او کرد

در ذکر ... [illegible]

کز خاطر آن که عیبش خطا شد خطا شان / مخالف اهل محمد قد مالک فنا شان
خلقند به خرف و شیا طین الشیا / نکالی و هم زشتک شد شهاب شان
بر باطل اند از انکه بد شان بر بد عیبت / وز حق باد هست عیب خطا شان
بی آبشان ابکار نه کاری نیاب شان / ... رهبر شد و دین عالم و در
همچون خزینه خانه ز نیور خشک سال / از باد چشمه چشم و باغ خراب شان
جان شان گران چو خاک و سر با درنج / بی سنگ چون ترازوی با یوم الحساب
چون قوم نوح خشک لب الان بود و در بیم / باد از تنور بیرون فتح ابواب شان
دل شان کسسته نور چو شمع و نبات / دین شان شکسته نام چو اهل حجاز
در مسجد شد و ساخته چون مهد کود کان / هم آنجانه دروی و هم جای خواب شان
هم لوح و هم ظلیلا رواح مرده / اجسام شان چهره آدم نقاب شان

مستند از قیاس چو فرسوده تادلی — سرگین و بی همه خرابی ایشان
این شیشه گردنان که درین خیمه سود — بی نام چون قرابه بکردن طنابشان
مردم ز بخل و کرم ز تدارز نیاز و آز — رنج و بال حاصل و نیا نشانشان
چون دهر پس ز زور بر ناکس بیاورند — زان در دفا چو دهر بود انقلابشان
نرباده اند چون پره و قفل از آن گم — می بند زاید از عمل [illegible] اسبابشان
بیش از بروت شان نکند شست نکرده — اشعارشان چو دعوت نا منتخب شان
از آب لفظ شان که گشاید قفیع گر — [illegible] ترزیرف دل چوان سداب شان
از طبع خشک شان نتوان یافت شعر — نیلوفر آر ز [illegible] کند در سراب شان
سحر حلال من چو خرافات خود نهند — از [illegible] [illegible] آب شان
کوزند زیر طشت فلک لاجرم ز دور — تا بید آفتاب ز آفتاب شان
[illegible] جهل دار اندرین [illegible] — از مطبخ [illegible] نیابد جواب شان
جایم فرود خویش کنند و روا بود — نقطه هم بزیر نشنند کلاب شان
چون ماهی از رشته زبانند [illegible] — چون مار در قفا همه [illegible] ناب شان
تا خادم خزانه کو کرد سرخ شد — چون از [illegible] [illegible] اضطراب شان
ایشان ز رشک [illegible] سر و ایکی [illegible] — کردند پوستین و نکردم عتاب شان

[illegible]

ای گنگ جواب شان چه هم‌زبان | ... ظلم بس آید جواب شان

تیغ زبان شان نتواند برید هیچ | ناسور ... ز ... سحر ناب شان

وین ناوک ضمیر مرا بر جگر ... | گردست ... نیاز ... نقاب شان

دل شان ز میوه دار حدیثم چو زرد ... | انجیر خور ز ... نباشد ... شان

کزان طلب کنند ز من ... | ... دانه من آب زر است آسیا شان

روباه وار بر پی شیران نهند پی | گر یابد از ... کوران کباب شان

گر کرده اند بیژن جاه مرا بچاه | هم ... صبح بسوزد ... شان

من رستم کمان کشم اندر ... | خوش باد خواب غفلت افراسیاب شان

خاقانیا ز ... بیهوده شان ... | ... ندارد حساب شان

بر چهره ... مشاطه دار | زلف سخن ... ز حسرت ... شان

ای مالک سعیر ... نگاه ... | رحمی بکن که رحمت من بس عذاب شان

در هفت ... چار ... | ... بس عقاب شان

عالم جان خاص ... | گوهر ... ناب ...

مستظران نوا ... بکف | رخش برون ... پرده ...

کیست ز مردان که نیست تیغ ترا هم قسم — کیست ز رعنان که نیست والهٔ تیر ترا

تاج سرانرا ز بس خاک نهی بر کله — تیغ سرانرا ز خجلت [illegible] نهی بر سر کین

جلوه گر است چرخ را خاک در کوی تو — مهر رود از شرق و غرب آینه در [illegible]

کوی گریبان تو چون نماید فروغ — زرین فرو شود دامن اوج الا[illegible]

ز آتش دلها صبا سوخته شد سر بسر — تا بسر زلف تو کرد گذر چین بچین

از تب عشق تو در روش مدح شاه — خاطر خاقانی است سحر حلال آفرین

خسرو اقلیم گیر سرور دیهیم بخش — مهدی آخر زمان داور دنیی و دین

غارت دل میکنی شرط وفا نیست این — کار من از سایه شد سایه برافکن ببین

وصل بدیده بخواب فرض کنی خوشدلی — بر سر خوان نهی گیر نمکدان قرین

در غمت ای زود سیر خون جگر میخورم — تشنه بخون من که دید آخور شیر آتشین

جان چو سزای تو نیست باد بدست جهان — مهر تو مقبول نیست خاک [illegible]

گلبن وصل ترا خار جفا بر ره است — مهره چه بینی که هست [illegible]

همت خاقانی است طالب چرب آخری — چون سگ کوی تو هست فربهی بر [illegible]

چرخ بهمان که هست زاده شمشیر او — گر به بهر حال هست زاده شیر عرین

ای [illegible] غایب

ای به تو صاحب [illegible] تخت و ملک   وی ز تو [illegible] نگین دست سلیمان [illegible]

پر خدنگ تو هست شهپر روح الامین   [illegible] ز [illegible] تو هست [illegible] چو [illegible]

عشق کلام تو چنین گر ببرد گو ببر   سوخته ام را [illegible] بکند [illegible]

نو [illegible] بعد [illegible] تو [illegible] خطاب   صبح [illegible] را [illegible] تو زیبد [illegible]

خاص [illegible] کیست [illegible]   [illegible] کیست جز [illegible]

گرنه سپهر برین [illegible]   از [illegible] رفت [illegible]

عدل تو چنین [illegible] چو [illegible]   کاست رای [illegible]

[illegible] چو تیغ تو یافت [illegible] کار [illegible]   [illegible] چو [illegible]

تیغ تو نه ماهیست [illegible] افلاک   [illegible] فتح و ظفر هست [illegible]

گر [illegible] زیر سم اسب تو نعل افکند   پاره کند [illegible] شهور

چون [illegible] وصف [illegible]   چشم جهان [illegible]

گوش [illegible] غبار [illegible]   [illegible] دایه [illegible]

گنبد نیلوفری گنبد گل شود   پیش [illegible] قصر [illegible]

صا [illegible]   کان [illegible] چون [illegible]

تیغ زبان شکل تو از خط خواند [illegible]   ابجد لوح [illegible] از خط دست [illegible]

انکه با خوان خسان [illegible] جدا [illegible] / چون ملک [illegible] دست در کعبه [illegible]

خلق تو آز را لطف جان بر آید [illegible] / چون حرکات فلک در [illegible] زمین

از علم [illegible] صنعت علم و [illegible] / زانکه القول خدایی نیست [illegible] طلب [illegible]

ای [illegible] که دست از کف تو [illegible] / نیست نمازی که نیست بر در تو مستعینا

هر که اندر گاه تو جهد برد روز حشر / آیت لا تقنطوا النقش شود در جبینا

چون تو [illegible] شد جهان [illegible] طفلان / یک ره واصل [illegible] بر در تا شوق [illegible]

[illegible] فردوس [illegible] خاک تو / وانکه بدریا رسید کی طلبد [illegible]

بنده ز بیدولتی [illegible] تو شد مقیم / ور بود ای [illegible] عصمتی نیست بخت [illegible]

شاید اگر در حرم [illegible] / ز [illegible] کرد زارم [illegible]

گر ز درت غایب است جسم طبیعت [illegible] / معتکف صدرت [illegible] جان [illegible]

صورتی [illegible] صورت خالی [illegible] / معنی آدم تراست قالب [illegible] مبین

[illegible] مگو مباش [illegible] مردم [illegible] / تا [illegible] طلب کو مباش آهو صحرا [illegible]

کی رسد آلوده بر در پاکان که حق / بست در آسمان [illegible] بر رخ دیو [illegible]

گر ره خدمت بجست بنده [illegible] از [illegible] / گرگ گزیده بخواست چشمه [illegible]

بنده سخن تازه کرد وانچه [illegible] / کان همه خر مهره بود واین همه در ثمین

[illegible]

سنگ در اجزای کان چون رد شد آنگاه لعل — نطفه در ارحام خلق مضغه شد آنگه جنین

اول وزاندک است زهره و آفتاب — بعد کیا ظاهرست [illegible]

مبتدع و مبدع اندر هر دو [illegible] سخن — مبدع این شیوه اوست مبتدع [illegible]

حاجت گفتار نیست زانکه شناسد خرد — [illegible] عنقا [illegible] از گور [illegible]

گرچه درین فن یکیست داور دیگر [illegible] — این مگس سگ بود آن مگس انگبین

ای ملکوت و ملک واهب درگاه تو — ظل خدایی که باد فضل خدایت معین

باره بخت ترا باد ز [illegible] — مرکب خصم ترا باد نگونسار زین

[illegible] منوچهر [illegible]

قطع بکن در عشق پای فرو کوب تا — جامه فروشی بزن آتشی بر فشان

بهر چنین موج بار کشتی دارد دل — پیش چنین شاهدی پیش کشتی ساز جان

خیز بصحرای عشق ساز چراگاه ازانکه — بایدت [illegible] تو نیست [illegible] آخر زمان

کالش ایام را باج سلامت بده — کلبه قصاب [illegible] قصه عیسی بخوان

هیچ دل گرم را شربت [illegible] دون [illegible] — زانکه طبیب [illegible] پیشتر [illegible] بخوان

منکر خاقانیا مایده دهر ازانکه — [illegible] با تو [illegible]

تاج امان بایدت پای شهنشاه بوس — [illegible] جان بایدت مدح جهاندار خوان

شاه دریایک شعار شیر جنگ ملک شکار — خسرو اقلیم بخش رستم توران ستان

المثنی الثانی

کرچه کان خیر و مرادانی — عاجزم در ثنا و خاقانی

صورت روح پاک می‌بینم — مصدر شخص انسانی

افضل الدین امیر ملک سخن — شارح رمزهای دو جهانی

[illegible]

الامان ای دل که وحشت آورد — برکران شو زین مغیلان گاه غولان بر کران

برکن از زین منزل شب ظلمت اینک — در کند زین خشک سال آفت آنکه کسان

جان یوسف زاد را آگاه زاد کرد — وارهان از چاه سیخ و هفت زندان تو

زیلقی را کاسمان کمتر چراگاه وی است — چند خواهی بست بر غنک انده آخر زمان

تا نگارستان نخوانی طارم ایام را — کز برون سوز نگارست و درون خاکدان

جای نزهت نیست گیتی بین که اندر باغ وای — نیشکر چون برگ سنبل زهر دارد در میان

روز و شب‌ها سوز تو و نکتوا زنا [illegible] — روز چون نیلوفری چالاکی شب چون

تا کی این روز و شب و چند این مغاک تیرگی — این درخت آبنوس آن صورت هندو

از نسیم انس می بهرست سروستان دل — و زنسیم عافیت خالیست نخلستان جان

[illegible]

از پی خطبه که دل خطبه بنام عشق کرد   سکهٔ گیتی نخواهد داشت نقش جاودان
دل منبر عشق ها ای آسمان زیرا که [illegible]   پی سر و بن کارهای آسمان چون آسمان
زر دهی [illegible] بنات النعش گشتی [illegible]   تا روی بر باد این پرده چه بر باد دان
با امل همراه وحدت کی شوی چون [illegible]   مرد چوبین اسب با بهرام چوبین همعنان
در [illegible] جلال را چون شاه عزلت [illegible]   جان بهای [illegible] را در پای [illegible] افشان
جهد کن تا ریزه خوار خوان دل [illegible]   [illegible] امشب [illegible] تو دان [illegible] خوان
آن زمان کز رو برآید آفتاب دل ترا   گر توانی سایهٔ خود را برون آور [illegible]
چون تو مهر خود نبستی بر گریبان [illegible]   هیچ دامانت نگیرد [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] انگه رحمت [illegible]   [illegible] جمشید و انگه حاجت [illegible] ستون
در دبیرستان خورشید نوآموزی   کودکی [illegible] دم مزن چون مهر داری [illegible]
نیست اندر کوه آدم خواص [illegible]   [illegible] ولی عهدان شیطان [illegible]
خلوتی گر فتوح سازی خیمه جهد [illegible]   زحمتی گر خلوتی مولد و جبل دان
شش جهت یاجوج بگرفت ای سکندر الغیاث   هفت کشور دیو بسته ای سلیمان الامان
تخت [illegible] زان و عدم گسترده اند   گر سر [illegible] داری برانداز ای [illegible] بساطت
مرد همدم انگه اندوزد که آید در عدم   [illegible] آنکه [illegible] که دارد [illegible]

دل رسیده کی تواند ساخت تا سازد وجود　　سنگ نابیده کی تواند در آب روان

تا بنا اهلان نکوئی سر و جشد بیناد　　تا ز ناجنسان بجوئی برگ سلوت یا بدر

عیسی از کفت زنا اهلان برآمد بر فلک　　آدم از وسواس ناجنسان فرو رفت از جنان

چند چون بهره تهمد میشی از رنج و بلا　　تو برای رهنمائی ملک یک ره ایلکان

این کره باد و بند از ایشان بهر کاری که طلب　　آتشی بالای سر دارند و آبی زیر ران

تا جدائی بینوان بر سر نشینی چون الف　　چون به موسیقی بیان او فتی هم در زبان

مقبل چون کره سری در تو نه بیند مهر　　تا نبرد رشته جان تو موشی این دوان

گر تو هستی خسته زخم منتک عهدی تا ست　　بستر از خاصیت هم کره به بهتر یا بستر

چار تکبیر بکن بر چار فصل روزگار　　چار بالش ها رجلد اکمام بیع وتابیان

چند بهر تو سال ایدرین شوی صورت پرست　　چند بهر غاله پر زهر باشی میزبان

ناقه همت براه فاقه ران تا گرد دست　　توشه خوش چرخ می بر که راه کهکشان

همچنین بازی درویشان دمی ...　　جبرئیل اجرا خور این قوم و رضوان میزبان

چون سرافیل قناعت ... جان دار　　کو مکس دیوان میکائیل روزی را ضمان

خیز خاقانی ز گنج فقر خلوت خانه ساز　　گر چنین گنج توان اندوخت کنج شایگان

آتش اندر جاه زن گو باد در دست تکین　　آب چرخ در چاه کن گو خاک بر فرق طغان

[illegible] از حرص [illegible] دهان [illegible] تاج خاک — پشت کن در [illegible] زنار [illegible] بر پهلوان

نصرت الملک [illegible] صفائی [illegible] — [illegible] رایتی [illegible] صفای درخشان

گر رنگ جامه غیبت کرد [illegible] پاکت — آتش [illegible] از [illegible] سنگ [illegible]

چون تو [illegible] رنگی [illegible] گر ز رنگ [illegible] — [illegible] چون عیسی دل [illegible] دارد [illegible]

گر چه رنگی [illegible] صاحب [illegible] هستی [illegible] عقل — [illegible] این جامه هم صاحب [illegible] از روان

چون کتاب [illegible] سرخ و زردی [illegible] — گر تو [illegible] زرد پوشی هم [illegible] یکسان

بی کم از موراست [illegible] قنبر — بی [illegible] از غیبت طاوس بهی در امتحان

باش با عشاق چون گل [illegible] جوانی سرد — چند ازین زنار همچون سرو در سبزی جوان

بر زمین زن صحبت این زاهدان جامه [illegible] — مشتری صورت ولی [illegible] در [illegible]

چون تو راز نار نخوت [illegible] خوار [illegible] دم — چون قطیفه از روی قطیفه [illegible] زبان

از پی [illegible] از [illegible] نصارا [illegible] — طیلسان [illegible] زنار [illegible] دان [illegible]

نیست اندر جامه ازرق [illegible] مرد — چرخ ازرق پوش [illegible]

چند نالی چند ازین محنت سرا [illegible] — گر برای رای تو شروان نگردد شیروان

[illegible] خیر [illegible] از شیر خوردن باز — تا کی [illegible] پستان زهرآلوده داری در دهان

گر تو [illegible] دست امید [illegible] اندیشه — [illegible] مومیایی است [illegible] صاحب [illegible]

حجة الاسلام نجم الدین که بود ... / چون زمین ... [illegible]
جان او در یک دو ساعت ... / ... نوبت ... [illegible]
تا ... اقبال احمد ... / سکه نقش ... [illegible]
چار بازی ... [illegible] / بر ... دارند ... [illegible] قدر آن
او دهی آدم و کار هم کرده ... / از پی عالم و جانم زگیتی ناتوان
گر نداری هیچ فرزندی ... [illegible] / هم شرف زین دار ... [illegible]
بچه بازی بر و بر ساعد شاه ... / بر یکش ... [illegible]
ای عزیز ... روح جان ... [illegible] / این ... [illegible]
ای تو در گهواره ... [illegible] / ... گهواره جان ... [illegible]
کین ... [illegible] / وین معانیهای ... [illegible]
چون ... [illegible] / قاف تا قاف ... [illegible]
زاده طبع من ... خصمان ... / آری آری ... [illegible]
... قوم چون ... [illegible] / چون تو از بسطام ... [illegible]
با شکستم زین خران ... [illegible] / خوانده تا علیین ... [illegible]
جان کند از ... تا بکردن ... / کی رسد ... [illegible]

هر زمان پوست از شعف چو مار برفکند | تا کند یک پوسته رز و دل در فرش کاویان

المطلع الثالث

ای لب تو خاتم سلیمان طوطی و هندوستان | پشت جمالت منم چه مرغی جلال میان

اول خط و زلف تو رست در دل آتش تو | چشم تو کشت دیده من نقل دان

ای رخ خورشید را تا شده آیینه زرشک | نافه شب زنگ حسن تاخته بر جهان

رو که زعکس لبت خوشه پروین شکفت | خوشه از چرخ همی تیر بر طبق آسمان

چه عجب از لب دلبستهای تو که مجروح را | چاره لب مرهمت سوختن پرنیان

با همه کازاد نیست یک سر مویم ز تو | نیست مرا از تو جز سر مویی و فغان

گرچه ز افغان مرا با تو زبان موی شد | ورنه مرا هست موی شکاف از زبان

طبع چو خاقانی است سوداماز | نشکند جواهر لوزان لب چون مارزان

عهد کهن تازه کن کو سخنان تازه گو | خاصه ثنای ملک کعبه ضمیر جهان

ناصر ملت طراز قاهر بدعت گداز | شاه خلیفه پناه خسرو سلطان نشان

المطلع الرابع

تا چه ز صبح صور دمید از دهان | کالبد خاک را تن رسید از روان

شیر دارست ابر بر کتف آفتاب | غالیه سایست باد بر صدف بوستان

کرد قباهای گل چو تنگ نقطی پدید — کرد علمهای روز پرچم شب را [illegible]

روز به پرواز بود و زید ازان شد جدا — شب بتن بیمار داشت لؤلؤ ازان شد نهان

[illegible] بیجای [illegible] کرد بمنقل [illegible] — سعدان کافور هست خط هندوستان

مریم دوشیزه باغ نخل رطب [illegible] — عیسی یک روزه گل مهد طرب گلستان

شاخ چو آدم ز باد زنده شد [illegible] — فاخته الحمد خواند گفت که جاوید مان

دو شکوفه بود از قبا [illegible] — هندوی حلقه بگوش گرد افق پاسبان

داد نقیب صبا عرض سپاه بهار — گرد و گروهی پدید باد کمان خزان

شاه ریاحین [illegible] گاه از چمن — نیسان کان دید کرد [illegible] از ضمیر

خیل [illegible] رسید [illegible] دیلمی — سوسن کان دید کرد آلت زوبین عیان

بید بر آورد برگ آخته چون [illegible] — سبزه که آن دید کرد چاره بر گستوان

از پی سوز بهار یاسمین از [illegible] — [illegible] کان دید کرد قبه از ارغوان

لاله چو جام شراب پاره ز افیون — نرگس کان دید کرد از زر تر جعد دان

بود به رنگ که از حقه سیماب رنگ — غنچه که آن دید کرد مهره شنگرف سان

مجلس گلزار داشت مجمر از شاخ بید — بلبل کان دید کرد ترمه [illegible]

قمری درویش حال بود ز نم خشک مغز — نسرین کان دید کرد حلقه در ایگان

[illegible]

منقبت از سخن نایب خاقانیم | گلبن گلها وید از مدحت شاه اخستان

شاه سلاطین فرو خسرو شروان که خواند | خوانده بر سلطان او شش شیروان را خبر

زهره دو مره بسوخت کوکبه رزم او | زهره زهره به تیغ بهره ده از شان

کوشه و خوشه بساخت از پی مجد و ثنا | خوشه عرش از سر بر نو شده چرخ از بنان

دولت و صولت نمود شه علاء ما حاصل | دولت ملک عجم صولت تیغ عیان

پایه و مایه گرفت هم کف و هم جام او | پایه بحر کیسه مایه حوض جنان

راحت و ساحت نگر از کف او استعار | راحت جان و خرد ساحت کون و مکان

غایت و آیت شناس نامزد حضرتش | غایت فراز غذا آیت وحی از بیان

یافته و بافته است شاه چو داود و تم | یافته مهر جلال بافته درع امان

ساخته و تاخته است بخت جهانگیر او | ساخته شهری ز آتش تاخته بر فرقدان

سوده و بوده شم اشهب میمون او را | سوده قضا در رکاب بوده قدر در عنان

بسته و خسته برو ند تیغ وران شاه او | بسته پشت پلنگ خسته بگرز گران

ای پشان ملک با تو ظفر خاصگی | وی بدربان شرع با تو خرد دیده بان

[illegible] چار ملک عدل گرفت | رنجم درین قدر تست ساخت فلک هشت جوا

قدر تو ای دل بنهد بر فلک و چون بود | در وطن عنکبوت کرگدن آشیان

تیغ تو داند که چیست رمز و اشارات فتح ... ظفر تو و هندوی از غزنی [illegible]

نیست نظیر تو خصم خود نبود ممکنا ... تاج تو سر کو کنار و افسر تو [illegible]

در دل دشمن بماند تیغ خیال ... چون شبه گران شیشه نقش [illegible]

حلق بماند [illegible] او وقت طنابست ... گردن [illegible] از ریسمان [illegible]

کوه حصار گرفت تیغ تو [illegible] ... تا شده انگور چی سرکه شد اندر زمان

قصر [illegible] نهاد [illegible] ... چون ز کشاد تو رفت [illegible] تیر از کمان

رو که جهان ختم کرد بر تو جهان [illegible] ... زرد گران کو فلک [illegible] سایه بر ان

از کف و شمشیر تست [illegible] ... زان دو اگر کم کنی ملک شود ناتوان

راستی چنگ [illegible] ... چون یکی از [illegible] کوز [illegible]

گرچه مشعبد ز موم خوشه انگور ساخت ... نا امید از ان خوشه اسب خوشی [illegible]

گر فلک بنده گشت نقص کمال تو ... رونق [illegible] رفت [illegible]

کی شود آرزای مور دست سلیمان ... کی کند از [illegible] کل صنعت [illegible]

شعر و ساحب [illegible] چون [illegible] ... بنده بدور تو [illegible] شاه [illegible]

گر جهان زین نمط هیچ زبان گفته است ... بنده به شمشیر شاه [illegible]

شاه جهان نظم غیر داند تا سحر [illegible] ... اصل بصر گوشت کاو داند [illegible]

گر به چشم خواهم نهی چون توتیا [illegible] / لیک لطف آفتاب فرق کند زیبای تو

ای فرید هما پی سایه درگاه تو / شهپر جبریل باد بر سر تو سایبان

باد خورنده چو خاک جرعه جام تو / [illegible] پرنده چو مور ریزه خوار تو جهان

تا لطف نوروز باد در تو دعاگوی [illegible] / تا ابد آمین کناد دعا عقل از دو جهان

گرچه بدولت چرخ تاج و نگین داد [illegible] / [illegible]

[illegible]

کوی عشق آمد و شد ما برنتابد بیش ازین / دام هجر دلربا آن بی برتابد بیش ازین

در ضعف باز از عشق یار رحل جان [illegible] / کین قدر سرمایه سودا برنتابد بیش ازین

بر سر کوی تو بتین همه سر استان و بکند [illegible] / کاشتان شکسته بار ابر نتابد بیش ازین

با امید کشتن اندر پای تو [illegible] زنده ام / بی نیازان ز تمنا برنتابد بیش ازین

ما گدایان مهمان زلف او و او با ما [illegible] / کین شبستان زحمت ما برنتابد بیش ازین

رشته جان تا دو تا بود [illegible] / چون شد اکنون رشته یکتا برنتابد بیش ازین

ما [illegible] مدارا کردیم / چون شکسته شد مدارا برنتابد بیش ازین

[illegible] کردی [illegible] / عشق سلطان است و غوغا برنتابد بیش ازین

آب ما چون نیست روشن ظلمت ما [illegible] / بارگاه شاه دنیا برنتابد بیش ازین

کعبه یک بار حج فرض است حضرت ... / حج ما هر صبح عید ... بر نتابد بیش از این

در دو سر داریم حضرت را و حضرت ... / روح قدسی در دو سر ... بر نتابد بیش از این

نقش ... است یک شب قاب قوسین ... / گرد و گرد و نقش ... بر نتابد بیش از این

... از حق یک ... / روح ... داشت کا عصا ... بیش از این

عید هر سالی دو بار آید که آفاق ... / ... از این ... بر نتابد بیش از این

از ... بخش حضرت ... / ... دو سر ... بر نتابد بیش از این

... بارگاه قدس ... / ... اقصی بر نتابد بیش از این

... در ... / کعبه ... بر نتابد بیش از این

حضرت پاک از ... / ... مصطفی بر نتابد بیش از این

... از سنگ ... وحشت بر نتابد / ... بر نتابد بیش از این

کی عجب ... / طبع صاحب ... بر نتابد بیش از این

... / دیده ... بر نتابد بیش از این

... خاقان ... افکند ... / ... بر نتابد بیش از این

... با نوای ارغنون ... / بانگ ... مسیحا بر ...

... را به ... سوخته را ... کند / ... کاسات صهبا بر نتابد بیش از این

… تری در بیابان می‌رود [illegible] / هر چه بیش [illegible] برنتابد بیش از این

ما غرض [illegible] نعمت زدرگاه شاه / رشک [illegible] برنتابد بیش از این

گر [illegible] موزه زرین شاه / زان [illegible] دریا برنتابد بیش از این

در حضور العلم [illegible] / بیم احسان را [illegible] برنتابد بیش از این

طفل را [illegible] / چون [illegible] برنتابد بیش از این

شاه جان بخش است و [illegible] / آب [illegible] دریا برنتابد بیش از این

از سر تیغش دل شیر فلک [illegible] / دیده آتش [illegible] برنتابد بیش از این

گر [illegible] / [illegible] برنتابد بیش از این

خسرو مشرق جلال الدین که [illegible] / هفت چشمه [illegible] خضر برنتابد بیش از این

[illegible] تیغش [illegible] / کالبد [illegible] برنتابد بیش از این

[illegible] قدر رفعت [illegible] / [illegible] زمین [illegible] برنتابد بیش از این

[illegible] / ذره یا کوه [illegible] برنتابد بیش از این

[illegible] / کوه [illegible] عرش معلا برنتابد بیش از این

[illegible] / کفه [illegible] برنتابد بیش از این

تا [illegible] قاف تا قاف جهان / کوه قاف [illegible] برنتابد بیش از این

باطل و حق طراز و خصم باطل ورا ... | دور باطل حق تعالی ... [illegible]

ظلم ... ساختستان ... [illegible] | ظل حق زد ... [illegible]

نام شوال ... آخر الف کردند ... | ... طوا بر نتابد بیش از این

تا شد ... هم سودا نشان ... را | کش طبع تو سودا بر نتابد بیش از این

... [illegible] | ... قوت ... بر نتابد بیش از این

... [illegible] | ... مرجان ... بر نتابد بیش از این

از ... [illegible] | روح را ... احیا بر نتابد بیش از این

نقل ... دست شاه ... خواند | خضر را ... بر نتابد بیش از این

... شاه ... بستر رد | ... بر نتابد بیش از این

... شاه ... | ... گفتا بر نتابد بیش از این

پس خیال ... شاه | کو ... بر نتابد بیش از این

همچنین ... عاشق ... | ... بر نتابد بیش از این

... توان برد ... | ... بر نتابد بیش از این

هم ... شاه ... | ... بر نتابد بیش از این

شاید ... عذر ... نهند | کو ... بر نتابد بیش از این

بر نتابد

عید پیش شاه شرق کارسلان شاه و سنجاست — دیدن بینا شدن بجوا برنتابد بیش ازین
بر امید عفو آن کو قوت دل امید — معصوم خوردن ز سنگ برنتابد بیش ازین
عمر دادم بر امید جاه و حاصل هیچ نی — مشک بر دادن برنگ برنتابد بیش ازین
من همه همت بر اسباب عز دارم مرا — در حضر ساز مهیا برنتابد بیش ازین
توسن اسب مرا عزاری کز [illegible] — اخر حرب تهنا برنتابد بیش ازین
خاطرم همچو [illegible] گو صحرا اندر آمد — شیر بیش گریه آسا برنتابد بیش ازین
زخم مهارت بلا می تنگ و آسیب ستم — حمل بر دست توانا برنتابد بیش ازین
پیل را اگر رام سیر شد بیرون آورند — در حذر بردن دریا برنتابد بیش ازین
سوی را اگر خرز با سر د سیر آموخت است — در جستن بسش به پا برنتابد بیش ازین
هیچ شعر جوان جا بجا منزل بمنزل گفته است — مانند مداح یکتا برنتابد بیش ازین
شه مرا زر داد گوهر دادش در از در زر — آن کرامت را مکافات برنتابد بیش ازین
یک رضای شاه شاه آمد عروس طبع را — از کرم کابین بعذر آمد برنتابد بیش ازین
من به مدح شاه لقبی برده ام در کنج غیب — بردن لقب آشکارا برنتابد بیش ازین
[illegible] تیره کاهم سیر نگاشد از آنکه — هیچ معنی نطق گویا برنتابد بیش ازین
کند باید در رضوان آن زبان تیزم که هیچ — تیزی شمشیر گویا برنتابد بیش ازین

از پس تحریر نامه کرده ام هیبه ابتغو — معجز آوردن بعد از این نامه چه شاید
دادمش تصدیع نثر و میده ابرام — داغم از ابرام بیش از این برنتابد بیش از این
از همه عجبت مرا چون آینه با آینه — خود نه بر دل داده ام بیجا برنتابد بیش از این
بر بدیهه رانده ام این منظوم دست دم قلم — هیچ خاطر وقت انشا برنتابد بیش از این
چون جا سر کرد خاطر مختصر کردم سخن — کین بجا سر مع اعلی برنتابد بیش از این
باد جز ای فلک نشاکر کمش کاع ام او — ساحت ... عمر ابر نتابد بیش از این
ماهی و ماهی بر آقبالش تولا باد و بس — کار عاقل ... الا برنتابد بیش از این

[illegible]

دوش چو سلطان چرخ تافت ز بعد نشان — گشت ز سیر شهاب زردی هوا نشان
داده بکیتی ظلام سایه خاک سیاه — یافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان
شام مشعبد نمود حقه ماه بلعب — مهره زرین بمهره نهان در دهان
گشت چو خشم رقیه چرخ از نجوم — شد چو جهم بوصف دختر از رصد
چون سپر زر گشت نهان زیر خاک — تاج سیمین ماه کرد پدید آسمان
مطرد سرخ شفق دست هوا کرد شق — پیکر چرم هلال گشت ... از ...
راست چو از آینه عکس خیال پری — گاه همی شد پدید گاه همی شد نهان

[illegible]

۱۵۶

[illegible] / که چو [illegible] چو نیل [illegible]

وزیر ایوان [illegible] بارگهی بود خوب / ساکن او خواجه فاضل و نیکو جان

[illegible] اسرار غیب [illegible] او برکار / قاسم ارزاق خلق خامه او هر زمان

وز بر آن بارگاه بزم گهی بود خوش / چو روشنی اندر و عشرت [illegible] چنان

سرو قد و مشک [illegible] ماه رخ و لاله رو / [illegible] و باده نوش رقص کن و شعر خوان

وز بر آن بزم گاه نوبتی [illegible] / چو قضا کامکار همچو قدر کامران

خسرو و [illegible] شیر پایه [illegible] بهار / والی اوج و حضیض عامل دریا و کان

وز بر آن [illegible] / [illegible] آهن [illegible]

[illegible] هوا آتش [illegible] تیغ او / گرد بر زد بحکم گاه و بال از قران

وز بر آن خیمه [illegible] / کوست بتاثیر سعد صورت معنی جان

مفتی کل علوم خواجه چرخ و نجوم / صاحب صدر زمان زیور کون و مکان

وز بر آن خوابگاه طارم [illegible] / همچو امل [illegible] همچو اجل جان ستان

پرده [illegible] جنگ [illegible] صف میدان رزم / ضربه هندی او حرمت تیغ یمان

[illegible] رفعت و [illegible] / بام خدا وندر است شب پاسبان

بدر سپهر کرم صدر کرام عجم / صاحب سیف و قلم فخر زمین و زمان

شمع هدی [illegible] توبه روی کار — مفخر کلک [illegible] سر [illegible]

منم روی زمین اوست بعد و سخا — چون عمر و چون علی از جهان [illegible]

مکرم دریانوال صفدر بدخواه مال — خواجه گیتی گشای صاحب خسرونشان

رایت میمون او وقت ملاقات خصم — بر ظفر آموخته است چون علم کاویان

لفظ گهربار او غیرت ابر بهار — دست زرافشان او طعنه باد خزان

عمر ابد باشده مدت او بیشگاه — سر[illegible] باشده خامه او ترجمان

تا خبر با من او در ملکوت اوفتاد — سبحه روح الله [illegible] نیست مگر کالامان

رای صواب [illegible] بین گر بدوزد فلک — [illegible] خطا را [illegible]

ای شده بدخواه تو مضطر [illegible] — همچو بداندیش تو ممتحن امتحان

وی [illegible] سر خامه جان بخش تو — تیغ [illegible] اردشیر [illegible]

بخشش تو چون هوا [illegible] — کوشش تو چون قضا [illegible]

قوت عزم ترا کوه بزیر رکاب — سرعت عزم ترا باد بزیر عنان

هم سبب امن را رافت تو کیقباد — هم اثر عدل را رای تو نوشیروان

چون رخ واشک عدوت از شفق صبح و شام — کاشته در باغ چرخ معصفر زعفران

دشمن تو کی بود با تو برابر بیان — شیر علم کی بود هم بر شیر ژیان

تم [illegible]

[illegible]

خصم اگر برخلاف نقض تو گوید شود / زآتش دل بر زبانش هم چو زبانه زبان

پنجهٔ فتنه چو گشت کند در ایام تو / خنجر خصم تو گشت خوار در افسان

گرد بیتی بست جوی در همه عالم پدید / تازه تر از جود تو چشم اهل میزبان

پای تو بوسه داد زان آخر زبان / گشت بری از بلاد فتنهٔ آخر زمان

کینهٔ عدل تو دست در دل فتنه ما / هست قدیمی بلی کینهٔ گرگ و شبان

بحر گشاد از کرم در همه عالم تو بی / کاهل هنر را گشت قاعدهٔ نام و نان

قاصد درت با عهد ما سبب بخل ایا / خاصه درین دور ما کز اثر جهد آن

روی معانی تو گشت از درد تر از شبیه / واشک سخن نیز گشت سرخ تر از ارغوان

لاجرم از عشق نعت و شفق مدح / زآتش سا طراست شعر چو آب روان

غایت مطلوب من خدمت درگاه تو / آنچه ز تو خلق را گشته به روز ضمان

نیست جهان را کاری دهمچون تو / ور بود هم فی المثل عمر دو رو جاودان

خاک در تو مرا گر نبود دست گیر / خاک ز دست فنا بر سر این خاکدان

بلکه درا با سخن از تو قبول گناه / قافیه خوش سخن بی شک از فرو

تا ز شفق وقت شام دامن گردون شود / همچو ز خون روز جنگ دامن برگستوان

کوکب سعد باد بر در تو پرده دار / چشمهٔ خورشید باد بر سر تو سایبان

شعلهٔ رای تو برافروخت مهر و ماه | فضلهٔ خوان تو باد مایده الشمس
باد مسلم شده کلک و بیان ترا | خنجر گوهرنگار خامهٔ گوهرفشان
جاه ترا مدح گوی عقل و زبان خرد | حاکم ترا زیر دست دولت بخت جوان

در صفت [illegible]

نام زد حسن تو شد آسمان | نام زد عشق تو آمد جهان
حلقه بگوش غم تو گشت عقل | غاشیه دار لب تو گشت جان
زلف تو شیطان ملایک فریب | روی تو سلطان ممالک ستان
عشق تو آورد قیامت پدید | فتنهٔ تو کرد سلامت نهان
تابش رخسار تو از راه چشم | کرد خورنگاه دل از ارغوان
سلسله‌های فلکت آن دو زلف | تا نکنی قصد سرش تان و تان
زانکه جهان یکسره گردد خراب | گر ببری سلسلهٔ آسمان
حلقه گر گم شود از زلف تو | خاتم جم خواه بتاوان آن
در لب تو هست ز کوثر اثر | در دل خاقانی از آتش نشان
قبلهٔ او اختر چو زر است سخن | قدوهٔ او گوهر دریا بیان
حرز امم چیره امام احمشاد | قاضی شه پرور سلطان نشان

ازهر عالم

المطلع الثاني

از همه عالم شده‌ام برکران … بسته سودای تو جان در میان

از تب هجران تو ناخوش بود … پیش تو انگشت زنان کالامان

جان من و چون سایه بتو زنده‌ام … با تو و صد ساله ره اندر میان

آن نه زکریاست که چشم بفقند … دست که رز زیر سبوی دهان

لیک زبانم چو حدیث کند … دیده نثارد ز بهر زبان

وصل تو بی‌چهره توان دیدنی … گوشت جدا کی شود از استخوان

چون کنم افغان که ز تف جگر … سوخته شد در دهن من فغان

در لحم سفته شد است آفتاب … تا نگرد از دیده شد المس دان

دود دلم گر بفلک بر شود … هفت فلک هشت شود در زمان

هیچ که غم دل خاقانی است … زان کشد از دود درو کاروان

این رقمی کز رقمش مانده هست … از ظل خورشید سپهر آستان

مشتری عصمت و خورشید دین … صدر ازل قهر ابد قهرمان

نایب سلطان هدی احمد … گوهر در اقلیم کرم کان جود

المطلع الثالث

شاعر ساحر منم اندر جهان — در سخن از معجزه صاحب قران

از شجر من شعرا میوه چین — وز صحف من فضلا عشر خوان

وز حسد لفظ گهرپاش من — در خوی خونین شده دریا و کان

نقش هنر یافته در نظم و نثر — ساخته دیباچه کون و مکان

در سنه طبع در آن قحط سال — نزل بیفکنده و بنهاده خوان

حور شود دست بریده چو من — یوسف خاطر بنمایم عیان

اهل زمان را بزبان خرد — از ملکوت و ملکم ترجمان

وحدت من داده ز دولت خبر — عزلت من کرده بعزت ضمان

برده ازان سو شده مرغ سخن — مانده ازین سوی جهان خان و مان

گر قلم بخشی و گر تیر بری — زین شوم غمگین و زان شادمان

من بسخن سبع و منکر مرا — جوقی ازین سر سبک جاهلان

گوهر بینا نه و لاف بصر — جوهر کدیا نه و [illegible]

قالب جان سبع این از صفت — [illegible] ستوران از رو [illegible]

این چو مگس خوان خورد و شاد دار — آن چو جزء [illegible]

عقل گریزان ز همه گر خروش — نیک گریزد دل شیر ژیان

سبع ای جمع سباع
ای چارپایه

شبه شعر مرا نه اشعر مرغ | آتش خواران هوا و هوان
بیت فرو مانده این متر حیف | قافیه هرزهٔ آن شایگان
خشک عبارت چو سموم و تموز | سرد معانی چو دم مهرگان
خنده زنم چون بدو منحوس ماست | سخت مباهات شود این و آن
هست عیان تا چه سواری کند | طفل به یک چوب دو تا ریسمان
خاطر خاقانی و مریم یکیست | وین جهلا جمله یهودی گمان
تهمت معصومی مریم بس است | عیسی یک روزه امتحان
نشرهٔ من مدح امام است و بس | تا نرسد زهر منا کم تریان
پیر دبستان علوم ائمه در | گر سر کش دهر خرف شد جوان
حشمت او مالک رق رقاب | عصمت او سالک خط جنان
بینش او دیده بین گاه کن | دانش او یافت گذرگاه کان
هست بتاییده وشتصال او | قاضی ازان گشت بر اهل جهان
هست جنیبت بسرا و فضل کل | عالم ازان میرود شن زعنان
ای کف تو عالم جود از بیان | جاه تو در عالم جان داستان
معتکفان حرم غیب را | نیست به از خاطر من میزبان

کنگره دیده اسلام را — نیست از خاطر من دیده بالینها
از پی کین تو خش از خصم تو — آب زره دارد و آتش سنان
چرخ مرا وقت ثنای تو گفت — تیز ملک نطق شراره فشان
مادحی ام گاه سخن بی نظیر — در طلب نام نه در بند نان
طبع تو بینی ببر طبع من — سیل که بیند ببر غربالها
مثله فقضی الله حیف القلم — اصبح فی وصفک رطب اللسان
زین متخلل سخنان مبین — زین هیئت عو لقمه ام مدان
دانم و داند خرد پاک تو — موج محیط از تری ناودان
خسته دلم شاید اگر بخشدم — کلک و بنان تو شفای چه نالها
نیست عجب می شود از کلک تو — شوره ستان دل من بوستان
بس که بزرگان جهان داده اند — خردسران را شرف جاودان
سوره چه را جای شود دست جم — سوی مگس وحی کند عیب دان
حق بشبان تاج نبوت دهند — گر نه نبوت چه شناسد شبان
وحی زنی وحی فرستد بلطف — باد شود دام و دد و انس و جان
از در سید سوی کیران رسد — نامه بران و بریه بزوان

نوزده

تو بیدار خار کند ... گل | قرص خور از سنگ کند بهر نان
ابر کرم پاشد بر تیره خاک | باد گل افشان کند از گلستان
منت فضل و کرمت این همه | وین همه در وصف تو گفتن توان
ای بنوال تو میان بسته چرخ | وز تو هدی را شده پیرایه ان
صدر تو میدان کرامات باد | واسب عنایات تو تازی دران
محمل مرقد تو فرقدین | مشعل مسند تو شعریان
کلک تو چون نام اقالیم گیر | عمر تو چون عدل تو جاویدان
فتنه ز تو رفته بخواب خوش | دولت بیدار ترا پاسبان

[illegible]

ای نایب عیسی ز دو مرجان | ای کرده ز آتش آب حیوان
ای زهر تو دست گیر تریاق | وی درد تو پای مرد درمان
از جام تو صاف نوش ترتیغ | در دام تو صید خوارتر جان
غمزه تو بغمزه برد جان ها | لعل تو به بوسه داد تاوان
وصل تو برید پر سیمرغ | برده ز سبا به سلیمان
در عین قبول تو خرد را | یک رنگ نموده کفر و ایمان

از جور تو در میان عشاق — برخاسته صورت گریبان

گر قصد بیابت کم نگیرد — طیره منش ما و طره مستان

خاقانی را بگوی عشقت — کاری است برون ز وصل و هجران

راهی است و را بکعبه مجد — بی زحمت ناقه و بیابان

ختم فضلا سمو فوق الدنیا — مقصود قران و صدر دوران

عبد الغفار کاسمان را — در ساحت قدر اوست جولان

از بخت جوان او کنم یاد — چون دست کشم به پیر دهقان

صدری که ز [illegible] او — مستوجب آفرین شد ارکان

[illegible]

اکنون که کشاد گل گریبان — دست من و دامن گلستان

بی باده زرفشان مباشیم — چون باد شده است عنبر افشان

خاصه که بهر طرف نشسته است — صد بار پر از هزار دستان

از شاخ شکوفه ریز گویی — کز دست فلک ستاره باران

رنگ سیمی لاله را تاک — اندر دل مشتری است کیوان

در مهد باغ شکل نرگس — چون شعله است که ریخته است مرجان

برقامت طی

برخاست گل از قبای اطلس — بر تخت بها دکرد دامان
باغ گل و سبزه و بنفشه — چون قوس قزح برنگ الوان
وقت طربست و روز عشرت — ایام گل است و فصل نیسان
زین این من و آستین پر زر — خاقانی و آستان جانان
در باغ ثنای صاحب الجیش — چون فاخته ساخته با الحان
فهرست دول موفق الدین — کز خط سعادتست عنوان
عبد الغفار کز کمالش — در کیسه عدم گرفت نقصان
بر نطع جلال نه فلک را — شش ضربه دهد ز قدر و امکان
ار جو که تراید دولت او — دشوار زمانه گرد آسان

المقطع الثالث

یعقوب دلم ندیم احزان — یوسف صفتم مقیم زندان
او در چه آب بود زاخوان — من در چه آتشم زاخوان
چون صفر الف تهی و تنها — چون تیر و قلم نحیف و عریان
صد رزمه فضل بار بسته — یک مشتریم ز شیشق دکان
از دل سوی دیده می برم سیل — آری ز تنور خاست طوفان

شکل مه را شکل می شاید | صورت گر این کبود ایوان
یا رب چه شکسته دل شدستم | از تنگ شکسته‌ام ازیرا ان
آلوده بهانه شد عمر من | از شرف شد کوی بطروان
کاه تنک ابترم بگو یاد | کاه از جز اعبورم با فغان
این خیره کشی است مار سیرت | وان زهره بری زشت موش و نهان
من خفته چو باغبان بس این | بنشسته چو گربه در پی آن
هم صورت من تو اند و این هم | چون نیستم از صفت چو ایشان
ثبت است ولیکن تا قیامت | ایشان نه همه کمین انسان
[illegible] وقت شب [illegible] چاره | تا ان ای دعوات نیم شبان
خاقانی امید را مکن قطع | از فضل خدای عالم گردان
از دیده روزگار [illegible] | در سایه صدر باش پنهان
یکریه حق موفق الدین | کز باطل شد سپید دیوان
عبد الغفار کز سر کاک | در خلد [illegible] ملک اوست رضوان
جان و جهید و نیل و جیحون | جود یار و [illegible] وقاف و سهلان
هر [illegible] بر [illegible] او و حاشش | با جیحون [illegible] ماند یکسان

ای آزاده

ای کرده جلال تو چو تقدیر — وافکنده کمال تو چو یزدان
در گوش زمانه حلقه حکم — بر دوش جهان ردای فرمان
خورشید علی دمه تری زره — احمد سیری و حیدر احسان
شد لاجرم از برای مدحت — کمتر چو عطارد و چو حسان
با شیب و دل شکسته آمد — در خدمت تو درست پیمان
هم بر در مصطفی نکوتر — انس و انس و سلو سلیمان
یعنی تو محمدی بمبعوث — گر چند نه بوحی و برهان
او خاتم انبیاست لیکن — آمد پس از انبیا بپایان
مقصود طبیعت آدمی بود — از حیوان و نبات و ارکان
بعد از سه مراتب آدمی زاد — بعد از سه کتب رسید فرمان
اندک عملی بود بآخر — وز اول فکرت فراوان
گل با همه خوبی که دارد — از بعد گیا رسد به بستان
بس شاخ که بشکفد بخود ار — میوه‌اش نخورند جز بپایان
افزار ز پس کنند بر دیگ — حلوا ز پس آورند بر خوان
ای آنکه صریر خامهٔ تو — زد خنجر شاه را با فسان

آنکس که ترا نداشت طاعت　　در عصمت تو نمود عصیان
آن خواهد بود از شه شرق　　کز نور قبه دو دیده [illegible]
یعنی نکند بهای پیلش　　تا پشت [illegible] در میدان میدان
از عرش بلند دولت تو　　بر شیر دلان دریده خفتان
تو صاحب کار چیر بینی　　بدگوی تو نیز کار شیطان
پرورده نان تست و آنگه　　در نعمت تو نموده کفران
تا نشر منزلت بیش کز او　　درخواست کند بحشر [illegible]
نان تو چو قطره [illegible]　　آخر از صدف مثال عطشان
قطره که ز دولت شرف شد　　لؤلؤ گردد به بحر [illegible]
با زاد بد نان افعی افتد　　زهری گردد هلاک حیوان
بیمار دل است دار دار کبر　　[illegible] سام خلاف و درد خذلان
مشنو تریاکات او که بیمار　　بر گوید هرزه روز بحران
ای دیده عقل در تو شاخص　　او نام ز رتبت تو حیران
بی یاری جو منوی نگردد　　کار ری جو منی به برگ و سامان
بی امر خدای و کف موسی　　نتوان کردن ز چوب ثعبان

من جمله

من صد بدهم تر از یک قول | تو صد سخنی بیک قلمدان
از یکنفه برو نوک خامه | من موی شکافم و تو سندان
بسر قد [illegible] هم بپای اعدا | بسپار سرا بدست [illegible] بان
بر نان داری ز اینک لفظ | از هیچ روزگار بر نان
تو خورشیدی و من ز ریگی | افسرده بسرد مهر جنان
در من نظری بکن که خورشید | بسیار نظر کند بویران
گیرم که ولی تو لی شیار راست | از شاعر و فاضلم و سخندان
هم منعمو کی بجا بپیدا [illegible] | برخود که بقا منعم و زیان
هنگامه سخن مکن قیاسم | زنار مده بمن روی نامسلمان
آن کو ز دهان زید همه سال | کی شکر خاید او بدندان
تصنیف نهاده من از جهل | الحق او بیت آن شهرستان
گفتار برای عشق بازی | ببریده مشند موی پیدان
لیکن جایی که باشد انجا | از خانه خدا ایش پشیمان
واهم باسخ اینت نکته | او جسته خلاف فرا اینت نادان
واین طرفه که موبدی گرفته | بیک دو کشیش رنگ کشیمانی

معنی نه و نقش دلکش و دستار   حکمت نه و دین اهل یونان

اقلیم گرفته در دو ساحت   تعلیم نکرده در دبستان

کرده ز برای خویش چیزی   از باد و بروت [illegible] بالان

یزدانش ز نعمت آفریده   وز تربیتش [illegible] پشیمان

در عهد [illegible] بوده [illegible]   وامروز به سجده گشته [illegible]

صد نعمت [illegible] بوده [illegible]   [illegible] او هزار [illegible]

سبحان الله که این [illegible] را   [illegible] است و گذاشت [illegible]

ای در کنف تو عالم [illegible]   از خنجر زبان و [illegible]

آنرا که غلامی تو خواند   او را چه غم هزار سلطان

هر کس که نمونه شد این نقش   از حد عراق تا خراسان

و آنگه که تو نیک پای مردی   خاقانی را بصدر خاقان

زیبا به سخن آورم بعزت   لیک از پی نام نی پی نان

عید آمد و من و مصحف عید   این نقد بسخته ام بمیزان

دارم دلکی کبوتر آسا   پیش تو کنم بعید قربان

بادی به بهار فصل خرم   بادی بهزار عید شادان

الای نو

رای تو و رای [illegible] طارم　　خصم تو فرود هفت بیان

[illegible] صفاهان　　[illegible] صفاهان

نکهت [illegible] با هوای صفاهان　　بهشت چو راست با بقای صفاهان

دولت [illegible]　　مادر یحیی یگانه رای صفاهان

چون زر چو تابی اختران [illegible]　　سخته بمیزان که از کیای صفاهان

[illegible] چو را حباب [illegible]　　خاک حباب ارم نمای صفاهان

[illegible] جو زاد و میوه [illegible]　　[illegible] حباب بهار [illegible] صفاهان

[illegible] علی [illegible]　　[illegible] اسوای صفاهان

[illegible]　　[illegible] صفاهان

دیده خورشید چشم [illegible]　　[illegible] رای صفاهان

[illegible] نه بینی که هست [illegible]　　رنگ [illegible] صفاهان

نور [illegible] شناس [illegible]　　[illegible] هوای صفاهان

بر حکمت الله [illegible] آسمان کرده　　عطر [illegible] صبای صفاهان

دست [illegible] چون [illegible]　　گرد [illegible] خاک پای صفاهان

جاه صفاهان بدان [illegible]　　[illegible] شهر فنای صفاهان

چه زنیاهست خال چهره ملک نیست — زانکه سیمی خال ازان صفاهان
مرغ ضمیر او صیت عنقاست — یا لک [illegible] بلبلی چمن صفاهان
قلت لما الحیوة هل لک عید — قال نعم [illegible] صفاهان
قلت لبیع السماء هل لکم طعم — قال [illegible] صفاهان
رای برحیست خیر جای بکجی جوی — [illegible] رای صفاهان
پاکترین از جمع حاج برلب دجله — خواستم [illegible] جای صفاهان
مستمع [illegible] با صفاوت بغداد — چند صفت [illegible] از صفای صفاهان
منکر بغداد [illegible] — [illegible]
خاصکه بغداد [illegible] خاص [illegible] — نعل بهای [illegible] صفاهان
آن دکری لغت کز کوه [illegible] — [illegible] صفاهان
کلمه [illegible] — دیده [illegible] صفاهان
[illegible] سقایه [illegible] دال — دجله [illegible] سقای صفاهان
ایمه بغداد جای شیشه گرانست — [illegible] صفاهان
از خط بغداد و سطح دجله فرو شست — نقطه از طول عرض چه صفاهان
چون پری کوه قاف نقطه بغداد — خط بغداد و درازای صفاهان

[illegible]

عطر اگر شد از پلنگ مشک به بغداد — و آهوی مشک آید از فضای صفاهان

قافله کعبه ار ز بهر شناخت بغداد — واز خط مصر رفته به بنای صفاهان

نیل کرم از [illegible] — تا همه مقهور باد شاهی صفاهان

با عجیب [illegible] — وز بیابان شهر کیانی صفاهان

این همه دادم جواب خصم کو اهم — هست رفیع ری و علای صفاهان

تا سی سال هست کز سر اخلاص — زنده چنین داشتم وفای صفاهان

[illegible] العزیز [illegible] — تا چه نثار آنده [illegible] صفاهان

[illegible] الف جعفر موصل — [illegible] الف [illegible] صفاهان

صاحب [illegible] جمال دین محمد — کز [illegible] اصطفای صفاهان

داد [illegible] خورشید — آن بکه شعری سمای صفاهان

پیش علی اصغر [illegible] اکبر — پرده [illegible] ثنای صفاهان

نزد سلیمان [illegible] — گفت که تا [illegible] هوای صفاهان

پس چو [illegible] زین [illegible] — حلقه بگوش [illegible] سرای صفاهان

کعبه [illegible] ثنای [illegible] — [illegible] ثنای صفاهان

کعبه [illegible] شوه داد شقه [illegible] — تا نه هم [illegible] برای صفاهان

این همه بر نیکان نه بدان همی — کافر زر ریا کم از عطای صفاهان

دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم — کردم طرف این ز راه [illegible] صفاهان

او به قیامت سپید روی بخیزد — زانکه سپید است [illegible] صفاهان

اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند — من چه خطا کرده ام بجای صفاهان

زانکه را آمد مرا ز زر زمین ایرا — سر که رسیدش نه کیمیای صفاهان

جرم من آنست که زخزان [illegible] — گنج خدایم ولی گدای صفاهانم

گر گدایی [illegible] نهادم آخر — خوش نکس خوان ریزه های [illegible]

گنج خدا را [illegible] دیگر بند — این نپسندند از صفاهان [illegible]

دست و زبانش چرا نداد بریدن — محتسب [illegible] صفاهان

[illegible] بر دار بر چرا نکشیدش — [illegible] که خدای صفاهان

بچه [illegible] پس عتاب براستاد — [illegible] صفاهان

گر ره قضا رس عقوبت خدا داد — این مثل است از ادبای صفاهان

این مکرم آن حاکم باز گونه مقرا — آری مهر است روشنای صفاهان

بر سر این حاکم نامه مهر نهادند — [illegible] چشم چرخ در فضای صفاهان

کرده ام گوش روزگار پر از در — تا شده چشم من آشنای صفاهان

بلغ [illegible]

بس سبب دگو شنم بجنظلی و خر البشت | هم قصه کل شکر قرانی صفاهان

رایت ننهاد در برد دانش و حکم | برده گه گنج بینم از پی ثنای صفاهان

شیر نزد نعره طاقه دو سپاهان را | باز ده بجهت کین نوای صفاهان

داخر نا گفته داد [illegible] هر جا | دی کلک جز به ثنای صفاهان

زان کلک کرده که آفتاب [illegible] | گوست [illegible] از ثنای صفاهان

گفت چه بر بط [illegible] زبان و دم | دم زرده [illegible] چو ثنای صفاهان

ارز [illegible] عالم خورند گوشت سباو | گر چه صفا یابند [illegible] صفاهان

[illegible] بان فرو د دو [illegible] | تا خورد [illegible] صفاهان

ازمهجتی قلبی بلاو کسا لیلی | ابراهیم فی بلای صفاهان

عصی الکلب ثم عض [illegible] | سو [illegible] بلای صفاهان

این همه سگ بای خشم خورده | بینم لو زینده رضای صفاهان

گر ز صفاهان جزای من بدی آید | هم [illegible] کنم جزای صفاهان

خطه شروان که نام دار ز من شد | گر بکری آرشید بقای صفاهان

نسبت خاقانی [illegible] چو که فخر | در بار گرد دانش از بهای صفاهان

پانصد و هجرت چو سی [illegible] | باز دو گانه کنم دعای صفاهان

مبدأ فهمم به نظم و نثر شناسد — گم نکنم به رزم و بزم صفاهانا

از ره خاقانی آفرین آید باز — بر جهانای اسد اقتضای صفاهانا

[illegible]

خوشتر از [illegible] جوهر عالم خواهی یافتن — [illegible] در گوهر آدم خواهی یافتن

روی [illegible] در [illegible] — کاندرین [illegible] خانه [illegible] هم خواهی یافتن

تا درون چار طاق خیمه پیروزه — [illegible] مسیح [illegible] خواهی یافتن

پای [illegible] کشتی [illegible] — [illegible] دست [illegible] خواهی یافتن

[illegible] — گر [illegible] خواهی یافتن

در [illegible] چون [illegible] — تا [illegible] در [illegible] خواهی یافتن

[illegible] — از [illegible] خواهی یافتن

[illegible] — تا دم [illegible] خواهی یافتن

[illegible] از زبان عیسی آواز می آید ترا — کاندرین [illegible] خواهی یافتن

از [illegible] زیبایی در نگارستان [illegible] — [illegible] خواهی یافتن

تاج دولت بایدت در سلامت جو [illegible] — این [illegible] عالم خواهی یافتن

تا چو [illegible] تاج داری بایدت [illegible] — [illegible] خواهی یافتن

خشکسال

[illegible] دیده ساز — کان گلستان را زین بدم نخواهی یافتن

جای [illegible] را بدار و خانه گرد [illegible] — گر [illegible] داری [illegible] هم نخواهی یافتن

[illegible] عالم [illegible] چو [illegible] از مهر — خوش [illegible] از دم [illegible] نخواهی یافتن

[illegible] گرده اند — زو [illegible] نخواهی یافتن

[illegible] — [illegible] دم نخواهی یافتن

[illegible] زردی [illegible] — [illegible] نخواهی یافتن

[illegible] پیش [illegible] — هفت [illegible]

گشت حکمت را بر آتش [illegible] چون [illegible] — [illegible]

[illegible] هر خرد — [illegible] نخواهی یافتن

[illegible] نخواهی یافتن — [illegible] نخواهی یافتن

[illegible] — الحمد و [illegible] را دم نخواهی یافتن

سوخت کیوان از دریغ او [illegible] — [illegible] هم نخواهی یافتن

مشتری از [illegible] بخت خود اندر [illegible] — [illegible] نخواهی یافتن

از دریغ [illegible] جسم او از هم گسست — چار ارکان را دگر با هم نخواهی یافتن

براه عاشقی بیخود بباید راه عقل یار رفتن — چو درد عشق پیش آید بصد بار بشور رفتن

بکوی عشق هم عشق است رهبر آنکه بی رهبر — با مر پادشا باید بحضرت پادشا رفتن

هوا راه ده لیکن نشان راهی او — که نزد عاشقان کفر است بی راه هوا رفتن

بزرگان اعتبار شعر برای مردم بینی — بچنین صورت تا کی پی مردم گدایی رفتن

دلا اندر سینه جبار [illegible] — بت اندر سینه نتوان بدرگاه خدا رفتن

دلا بی عاشقی [illegible] براه بیخودی خود را — بفقر ای ملک عدم بستن بدنبال فنا رفتن

که از [illegible] نتوان بود — که تا از ره نسفت بر خوان بخوان [illegible]

جو [illegible] تا کی با [illegible] — [illegible] بار نیست تا کی ره صفا رفتن

نتوان از [illegible] باشی [illegible] — از این کوچه فنا باشد بدنبال [illegible]

ز تو تا غایت غصه [illegible] — تو راهی در میان داری که می باید برو

اگر تو دشمنی خویشتن که می باید همه بود — در این شیوه جان کشیدن مراو [illegible]

درین منزل ز سرباز از جهان شاه سازی والی — که رو بر لشکر جادو نتوان بی عصیان

ندور ز تا کی پشیمان باشی جا تا کی گذشت — رفیق تو نسب بودن طریق مصطفی

مدار ملکت عالم مراد خلقت آدم — قول هم ز سنی امام حضرت اعظم

منزل اول

عزمی که اول داشتی با عشق خوبان تازه کن — [illegible] تازه کن

ای عاشق جان [illegible] — نقش [illegible] سودا [illegible] تازه کن

ساقی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] تازه کن

[illegible] — [illegible]

خوش [illegible] — در [illegible]

این گنبد نارنج گون بازیچه دارد [illegible] — [illegible]

از صورت [illegible] طاق فلک [illegible] — [illegible] طوفان [illegible]

خاقانی [illegible] جان شدی [illegible] — [illegible] تازه کن

عشق آتشی کان بسته بود از عشق [illegible] — آن دل [illegible] تازه کن

چون جام [illegible] داد [illegible] — بغداد [illegible] سودای خوبان تازه کن

بغداد [illegible] است از [illegible] — [illegible]

[illegible] نوای تازه بیا — [illegible] بزم را ساز نوای تازه بیا

انگه ز [illegible] شب بود [illegible] — باد بر آب [illegible] صد [illegible] ساله [illegible] تازه

چون بود او باده کش [illegible] لعل باده — چون دو [illegible] مشک [illegible] زعفران [illegible] تازه

سوخته [illegible] باده [illegible] روی [illegible] — عنبر [illegible] تازه

تا فرو [illegible] گنبد [illegible] صبح [illegible] عشق [illegible] — بر در [illegible] فضل کشای تازه

ترک صلاح بود [illegible] زلف چو [illegible] — عقل [illegible] تازه

شاهد [illegible] هوا [illegible] گون [illegible] — شاهد [illegible] جام [illegible] روز هوای تازه

نیست [illegible] — زان سوی خیمه [illegible] جای تازه

[illegible] آب [illegible] — بکند [illegible] آب [illegible] فای تازه

بهجت راوی مرا منطق [illegible] — بر سر شاه [illegible] دعای تازه

قلعه گلستان شد [illegible] — حصن [illegible] حرم کعبه سرای تازه

رستم کیقباد و حیدر مصطفی ظفر — حمزه [illegible] فتح غزای تازه

اهل [illegible] ابنت بلای آسمان — خاک [illegible] آسمان فشان [illegible] جفای آسمان

چون [illegible] هزار سال [illegible] — این همه جان [illegible] می کند [illegible] برای آسمان

ای [illegible] آسمان اهل [illegible] — اهل که تا مد از عدم [illegible] خطای آسمان

کوه بلوچ [illegible]

کوه یک [illegible] چون [illegible] / [illegible] زیر پای آسمان

با همه گستاخی روی با آسمان کنم / آه که [illegible] بجای آسمان

محنت حال [illegible] / [illegible] ابیات [illegible] آسمان

باد دریغ و درد [illegible] / [illegible] هوای آسمان

گر چه پهلوی آسمان [illegible] / [illegible] دو تای آسمان

[illegible] پای جهان [illegible] / [illegible] سر زیر پای آسمان

[illegible] آسمان خوردم و [illegible] / [illegible] آسمان

[illegible] / [illegible] آسمان

[illegible] آسمان [illegible] / [illegible] آسمان

[illegible] / [illegible] قضای آسمان

از کمر [illegible] زاده علی [illegible] / گر [illegible] ذوالفقار [illegible] آسمان

[illegible] آتش سودای من / از پری رویی [illegible] سودای من

[illegible] / کاسمان [illegible] پای من

[illegible] / غارت [illegible] زمین [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / شوق [illegible] دست [illegible]

هر [illegible] شود که [illegible] / دادم [illegible]

ای باد بوئی [illegible] دلبر ما رسان / یک بار از بهار دل ما بما رسان

از زلف او [illegible] / پنهان بدزد موئی و پیدا بما رسان

ای [illegible] دل [illegible] / امشب [illegible] دو گل [illegible] ما رسان

گر [illegible] / پیغام [illegible] بما رسان

ای نازنین [illegible] / گر [illegible] بما رسان

ای [illegible] / [illegible] بما رسان

با دوست [illegible] / یک [illegible] بما رسان

خاقانیم سوخته عشق [illegible] / عذرا [illegible] بما رسان

ما را مراد [illegible] یارب [illegible] / یارب [illegible] بما رسان

سوختم چون بوی برنایید زمن / داشتم [illegible] زمن

ای خیال

ای بخیالی یاره رخ خود دمی / بی تو دلی هیچ نگشاید ز من

گر نکنم در برم عذرا ست از آنکه / بوی بیماری همی آید ز من

دست بر سر دارم از دست اجل / تا کلاه عمر بر باید ز من

تا دل غم تو دارد ز غوغای غم جان خسته لب / با اندوه او ز نشاط ندود جهان خوردن

گر پای سگ کویش بر دیده بیاید / زین مرتبه بدیده تشویر توان خوردن

در عشوه وصالش گر عمری بگذرانم / گرچه نبود زهری از خود بکمان خوردن

آنجا که سنان باشد با کافر کافرکیش / خوشتر ز شکر دانم بر سینه سنان خوردن

در راه وفای تو شد شیفته عاشق / هر روز قفا تو از دست بتان خوردن

عشق ببین که هر بت که هر دل کی او / دل عجمی صورتیست عشق زبان دان او

خاص کی سنت راست بر رو خیره لیست / اینک بین سنت چنین است داغ کی ران او

تا نکنی زنگ خورد آینه دل بعشق / هست بیا زار غیب آینه گردان او

عقل بحکم نفنه ایست همت خشک آخر / بر عدلش جام دل ز لکش خوان او

از خط هستی بحث نقطه دل را دو بس / لیک نه در دایره هست نقطه پنهان او

درد دل آمین است اما ز صد دهر از اثر — کمتر پروانه ایست و مهر دیوان او

دل برهنه کرده هر پنج نهنگ و هفت — دخل هر عشر و فضل ازل کان او

لیک بی شبنم بر صدر و بکفش آلوده‌اند — تا ز گل آید برون گوهر درخشان او

دل چو فرد کودکی پای بر سر قطع حدود — دهر لگدکوب گشت از تک جولان او

نیست ازین شب‌ها که هنوز اشب و وای او — کاتش بازی کند شیر نیستان او

ای شده بر دست تو صد دل انباشته شاخ — هم تو هم طرال کنان پوشش از کال او

یوسف آورده در زندان و نسیا — قفل بر افکنده هر در زندان او

چو هوشی پیاده چو مور زیر الکمد گشته — پس بر بطا و سنج اکرده مکس بران او

دل که کنون تاریخ هست باش که ز زرین سود — چونکه بیابان رسد هفت بیابان او

خوش بود شاه دل اسپ ... زبیر را — پرش همای زر منظر را ان او

شمه از سوز حاسد خاقانی است — گر سر آن شمه خاست جنبش ایوان او

عشق چه پایان که گفت کز خاقانیا — کار خرد راست خیز چاره بساز آن او

دل بدر کبریاست شحنه کار و شیر کن او — خاک در مصطفاست تا بی جان او

گر حلقه شحنه ... از رنج حلو نات — نعت محمد چراست نشر و دربان او

گیسوی یا حور اشنا سر چم ... او — عطسه آدم شناس شهر بکران او

دو ...

دوش ملایک بجست غاشیه چاکر او — گوش خلایق بسفت حلقه و بان او

عقل در خدمتش نیز منتظران گرد او — خوان تحفش کنند خواهی چو کان او

قابل کاف و نون طا یا سین که — عاقل کاف و لام طفل دبستان او

مجلس عیسی خانه شه بزم سلیمان بینی — در صفهایش [illegible] که صفای جهان بینی

کام فتنه چون [illegible] چون [illegible] — مرغ صراحی [illegible] داودی الحان بینی

سر فاستقبال ازکنه در باغ رضوان — در روی ساقی بین که صبح رضوان بینی

در [illegible] راجان بند همه در کعبه ها — گوشی [illegible] زهره و خستان بینی

چون شیخ هوا [illegible] گیتی قدرک دارد — در طارم آتشین [illegible] روبا درزان بینی

خشک است شش بستان [illegible] — مریم صفت ایستی عیسی دهقان بینی

خون [illegible] — خوار رنگ شیر ریز خون قوت رکجان بینی

شکل [illegible] چو قفس طاوس و زاغ [illegible] — خورشید و افلاک [illegible] کیوان بینی

برلب [illegible] — [illegible] میزان [illegible] میزان بینی

[illegible] — چو باب [illegible] بینی

جشن است [illegible] — بسته ملاسی [illegible] بینی

نابست چون طفل حبش ره دایگانی ترکی شد | چشم دارد شوخ وش صد چشم حیران بر او
در سرانجام چو کان شه | صورت ایوانی | همراه شکارستان اختر جیحون ...
گیتی را ز نگین شاه جهانبان چو ... | اسکندر آتش سان خضر پنهان دارد چو ...

[illegible]

سلسله ابر شست زلف زره سان او | وصله خورشید گشت گوی گریبان او
پنجه شیران شکست قوت سودای او | چون مه نو زان بشست ناوک مژگان او
رنگ بسبزی زند چهره او را بگیر | سوی بر طلب دا در رنگ پسته خندان او
گرچه زهری که نیست در دل شیران اوست | هر سال بهر سال که هست ستی همی ان او
دارم زنگار دل دارم شکر و اشک | نیست که نقش نگین زرین در و بر ایوان او
هر شب تیغ رخش رفت چو ناخن ببر | ماندم ناخن کبود از رخ هجران او
گرچه شکر خنده کرد بر لب چون آتشم | آتش بین ملک را و بر شکرستان او
مایلم تازی میان او بست میان ز شیوه‌ها | هندوی اعجمی بنده دربان او
عشق بیانگ بلند گفت که خاقانیا | یار عزیز است صعب جان تو و جان او
وی بدر بس تو هم دایره برکشید | دیده در آن دایره نقطه مرجان او
صانع زرین عمل بهر صناعت علی | گز ید بیضا گذشت دست عمل ران او

حافظ دین

حافظا دین تو شد ختم مکارم علی — کآب خضر جان ماست چشمهٔ حیوان او

[illegible]

لشکر غم ران کشید آمد دوران او — ابلق روز و شب است نامزد ران او
هر که چنین لشکری نعل در آتش نهد — نعل بها در عمر بر سر میدان او
غم که در آید به دل شکر در آسیب او — آتش کاو فتد در آب بشنو افغان او
اول جنبش که نو گلبن آرزم شکفت — میوهٔ غم بود و بس بر سر پستان او
واخر مجلس که بر میکده غم کشاد — دور زیاد در گرفت ساقی دوران او
جرعه‌ای از دست غم گشته شد مار ایش — این همه سرمایه چیست بسته گردان او
آمد باران غم بود سلامت ببرد — بر سر یاد نشست خاک تا کی باران او
بیخود عنکبوت نیست جهان تو را — گرا حدود تو قبیس با به غضبان او
آتش غم میل را در درارد چنانکه — صدره کشد سر ز صورت خفتان او
تا شد تو بر غم زد نه غم خور خانا — کانکه جهان را شناخت گشته به جان او
والی دولت تویی اینک طغرای عمر — مشرف حدت تو با شرانگ بیوان او
مرد هنر چون تویی دست تشال بد — دست ثنا داده‌ام هیچ ز دامان او

[illegible]

دهر چکاره است با همه جهان او | بی نمکی تعبیه در نمکدان او

دهر سر بانار زد هر نفس جفا می برد | رشته از تنگری رشته خذلان او

دهر جو بلی تست خاک بر سر سالار او | ده چو ترابیست باد در کف دهقان او

خیز دریا سبز گوش تعجب زان ار دود دل | در شکن از آه [illegible] سقف شبستان او

کو هر خود را بیند از این صندوق او | یوسف خود را برار از چه زندان او

زاهد جهان کس نماند بپاک جهان [illegible] | پای فرو در گذار از سر میدان او

ما در گیتی وفا بیش نیاید که باز | [illegible] رحمش بسته شد هم سر پستان او

کار چو خام اندر است آتش کن زیر او | [illegible] او فتاده دست کز کن بالان او

ای جد سودا شوی برد رخانه [illegible] | سور [illegible] در نو لیس [illegible] بستان او

پیش من و جان پاک [illegible] چو خون [illegible] او | [illegible] زپس می رود طالع سرطان او

از دست شهنشاه نطق شاید [illegible] | راه زبس [illegible] لشکر و ارکان او

کوزه فقه [illegible] سینه او [illegible] | موضع هر جوهر است بر سر [illegible] او

کرد درا غشته کرد زرزله حادثات | شیخ [illegible] کراست [illegible] بر دل [illegible] او

شیخ جهندس لقب میبرود درکعلی | کار زد اقلیم [illegible] او

صانع زرین عمل جوهر عالی نژاد | در ید بیضا رسید دست عمل [illegible] او

[illegible]

یوسف بخار کیسه [illegible] حرج در دور کو — تا ز هر دم ز نقشه [illegible] کان او
نوح نه بس علم داشت کز بد مهی بود [illegible] — قطب [illegible] ز علم [illegible] فلک او
نقل [illegible] اوست کز [illegible] آو — آن ده و دو [illegible] بر سر کیوان او
غارت [illegible] آمده است [illegible] — افت چشم شده است [illegible] بران او
ریزش [illegible] اوست [illegible] — هست لسان [illegible] او
چرخ [illegible] نمای کلبه [illegible] او — نعش فلک [illegible] او
زنده [illegible] شود [illegible] — چرخ کند [illegible] او
ذره [illegible] — گر [illegible] او
هست [illegible] نام [illegible] — بطش [illegible] او
[illegible] دانا [illegible] — مایه صد اولیا [illegible] ایمان او
اوست طفان [illegible] — [illegible] تمام [illegible] کان او
گر بود [illegible] — [illegible] همه رای اوست فرمان او
[illegible] گر صدف [illegible] — گوهری آرد چو من قطره نیسان او
روح طبیعی گشت [illegible] — تا جا [illegible] گرفت پرورش [illegible] او
پیر خرد [illegible] — تا سر [illegible] یافت [illegible] او

شاید اگر وحشی سبعه الوان نبود — جمره بخوی همه یا بهتر زالوان او

صانعه ارزاق سبل اوست مبادا که — نیست شیروان برهم واند ده شیروان او

ملک قناعت سر اینش جبین تاج و تخت — ملک که بر قند چیست وا فرخاقان او

گر گهی خود بشنید از سر کینه چنانکه — گو خلق آدم هست والیان شیطان او

جوقی اینه عذر در گوش کا عضب تیغ — هر که او طانی و دیو رهبر طغیان او

فاصه سنگ و اسعف فی انه دانه مغلان — زدلهر تا یی این طبع خرف نشان او

بست خیال لب هست هم سرین انجیل — نخل با رطب کلی شده و خار مغیلان او

دست فلکش در مرض از سرسام جهل — این همه ما خولیان صفیر بحران او

گر جگرش خسته شد از فرعی این گروه — نعت محمد بس است نشره دیوان او

درایم کبریاست شحنه کارش که او — خاک در مصطفی است نایب حیسان او

گیسوی حق‌شناس پرچم منحوق او — عطر آدم شناس شبهه مکراع او

دوش عطارد کرده است خانه حلقه او — گوش خلایق شنفت حلقه و نیان او

هم به ثنای پدر ختم کنم چون مقیم — نام نبی از خوان اوست خانه از خوان او

عقل ز ختی هست پیر منتظران گروه — خواهی بخشش کند خواهی دکان او

باد دعاهای خیر در پی او تا دعا — اول و یارب بست وامین پایان او

در عقب چه فضل او سعی حاقدان بسی — یارب کار وا قدر بیابد دعاخوان او
کز قضای ازل عهد عمر درگذشت — تا بابد مکناد نوبت عثمان او

ای بهزار جان دلم مست وفای روی تو — خانهٔ جان بچار حد وقف هوای روی تو
رشتهٔ جان برون کشم هر مژه سوزنی کنم — دیده بدوزم از جهان بهر وفای روی تو
تا چو کبوتران مرا نقش تو نقش دیده شد — کاغذم از طلب کنم کعبه بجای روی تو
بکش چو پشت آینه عکس نکوی تو چشم — آینه کردم اشک را جای سرای روی تو
از همه تا همه مرا نیم دل است و یک نفس — هر دو بمهر کرده ام بهر فنای روی تو
قفل بسینه بر زدم کوست خزینهٔ غمت — قفل خزینه ساختم دست گشای روی تو
طرهٔ زنان چو بگذری سنبل موی تو قفا — روی بتان قفا شود پیش صفای روی تو
چون بلقای جان شود عمر بهای روی تو — عمرفشان همی دود جان بلقای روی تو
هر که بنظارهٔ تو شد دست بریده شود — یوسف عهدی و جهان نیم بهای روی تو
هستی خاقانی اگر نیست شد از تو نیکو تو — بر دل او بنیم جو باد بقای روی تو
شمع خدایگان شود چون دهن تو گنج در — چون ز زبان من رود شرح ثنای روی تو
با نصد جهت از جهان هیچ ملک نکوتر و — از خلفای سلطنت تا خلفای راشدین

صبح پیران بین که بعد کعبه مهمان آمده — جان عالم دیده او در عالم جان آمده

آستان خاص سلطان با سلاطین زاده [illegible] — بر سر چار عالم پیش صف مهمان آمده

کعبه پرکرده حریم [illegible] آتشی کز نور آن — شب روان در راه منزل منزل آسان آمده

کعبه اقبال شان [illegible] — [illegible] لبیک گویان آمده

[illegible] چون کرم شب تابنده [illegible] — خفتگان چون کرم قز زنده [illegible] آمده

کعبه [illegible] نشانده فاقه [illegible] — [illegible] سیمان [illegible] خوان آمده

بر سر آن خوان [illegible] — بلکه جبرئیل [illegible] آمده

از برای خوان کعبه ماه در ماهی [illegible] — گاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده

رشته دندان نیاز [illegible] — از بن دندان طفیل [illegible] آمده

پیش [illegible] سلطان [illegible] — دو سکاکی سر [illegible] خاص سلطان آمده

مصطفی استاده خوان سالار رضوان — هدیه دندان مزد خاص و عام یکسان آمده

هم خلال از طوبی و هم آبدست از سلسبیل — بلکه دستابه تسکین ز رضوان آمده

آسمان آورده زرین آبدستان ز آفتاب — پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده

تم خاقانی

خوش خطی بدست از ابدست مصطفی ... کو بست ظلمات عربها بحجه الابنا آمده

فاقرء بر رو الله چو پاکان خوانده ... که همچون خوان عیسی همه ایشان علیه

یوسفان در چهی آن کعبه باشند ... چشم نیج سنت قحط بر ور دلان کنعان آمده

خوان ملعبت خوان خود ... نیج آیا نشو بجای تاج الوان آمده

کعبه ز شش جهت چون نقطه ... کعبتین تنها و نرد از انسی و جان آمده

نقش یک تنها بروی کعبتین بید آمده ... پس شش و پنج و چهار و سه دو ... آمده

بر حسانی کرده بر روی خم چون ... هر که شش ... زنده یک بر سران آمده

عالمار چون خضر ... بر ... نعل ایشان همچو تاج خضر رخشان آمده

صوفیان از که برآب زنده فی ... همچو موسی در عصا شان ... ثعبان آمده

هو و هو گویان همه زیران ... چون ... غوقا ... آمده

زاد ایشان که الف چون سوزن عیسی ... گاه ها چون حلقه زنجیر سرطان آمده

زانتین حلقه زباد افسرده و جیم ز حلقه ... رفته ساق عرش را ... آمده

زاد شان یک ... سمار ... رخ ... بانو بکر ... طوق حلق شیطان آمده

آن مربع خانه نو حروش صاد و قاف ... چون مسدس خانه زنبوران ... آمده

چون مشبک خانه زنبوران زاه عاشقان ... عالی ... چون زنبوران ... آمده

کعبه چون شاه از حوران میان حجله معتکف — پس دریچه کاندرین بام شبانه آمده
آفتابش بهر سواری بر فلک بهار تخت — در طواف کعبه محرم وار عریان آمده
خون قربان رفته در زیر زمین تا بشت گاو — گاو بالای زمین از بهر قربان آمده
بر زمین ز اهل رسد خون قربان بسته نقش — بر همه تسبیح گویان جان حیوان آمده
کعبه در زفاف زمین بهتر بدست از شهر — کانه رار حام وجود از صلب ارکان آمده
کعبه خاتون دو کون او راد رین خرگاه — همعنت با نوبتی بر شار رشبستان آمده
صبح و شام او را دو خادم عنبر و کافور شام — این ز روم آن از حبش سالار کیهان آمده
خادمانش هر دو طفلان اند تا یک دور — گاهواره بابل و مولد خراسان آمده
خال مشکین دید گندم گون خاتون عز — عاشقانه از آرزو بخشش چو دنبان آمده
روی گندم گون او بر ره قضا و بهشت — آدم از سودای گندم زان پریشان آمده
کعبه صراف دو کانش نیم بام آسمان — بر یکی دستش محک و دو یم زر ایمان آمده
بر محک کعبه کو جنس طلا آمد ز رنگ — هر کرا زر او لب لیست شادان آمده
بر سیاهی سنگ گذرت سپید آمد به رخ — زان سپیدی وان سیاهی بیاد بر آن آمده
سنگ از شب زرنگ لیکن صبح وار از راستی — شاه هر بچه گر خورشید در کان آمده
در سیاهی سنگ عیب روشنایی بین چنانکه — نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده

زمزم اندر آب چون [illegible] / وان دو ناودان [illegible] چون [illegible] آمده

پیش عیسی [illegible] / سرنگون [illegible] آب چون چاه زنخدان آمده

مصطفی [illegible] عقل و کعبه دکان [illegible] / عیسی [illegible] کیست [illegible] دکان [illegible]

عیسی [illegible] پیش کعبه بسته [illegible] / چادری [illegible] آمده

کعبه را از خاصیت [illegible] / گرد او [illegible] صبیان آمده

[illegible] / [illegible] آمده

گرد او چون [illegible] / [illegible] آمده

بر خلاف عادت [illegible] / [illegible] کعبه سنگ باران آمده

حاجیان چون [illegible] / [illegible] آمده

بو قبیس [illegible] / [illegible] آمده

کرده عیسی [illegible] از بالای کعبه [illegible] / واندرو مشتی یهودی [illegible] آمده

[illegible] کعبه مریم صفت / چنبر [illegible] عیسی [illegible] آمده

[illegible] کعبه را [illegible] / اشکبار از دست [illegible] تا [illegible] آمده

کرده روح القدس پیش کعبه [illegible] / تا برو آسیب [illegible] اهل طغیان آمده

بو قبیس از شرم کعبه رفته در زلزال [illegible] / کعبه را اندر [illegible] صحبت [illegible] آمده

[illegible]

کعبه [illegible] است [illegible] | گرد قطب [illegible] سر شیدا و حیران آمده

[illegible] | یا صدف در بحر [illegible] گوهر کان آمده

کعبه هم قطب است و گردان [illegible] | [illegible]

کعبه [illegible] خانه [illegible] | کاو به شکر [illegible] خانه گردان آمده

کعبه شمع [illegible] | هر که [illegible] پروانه [illegible] مست جولان آمده

کعبه گنج است و سیاهان [illegible] | گرد گنج [illegible] ماران [illegible] آمده

کعبه باغ [illegible] بهشت [illegible] | [illegible] مور [illegible] نگهبان آمده

الوداع ای کعبه کاینک وقت [illegible] آمده | دل [illegible] وز دیده [illegible] توفان آمده

الوداع ای کعبه کاینک مست [illegible] | [illegible] آمده

الوداع ای کعبه کاینک [illegible] | [illegible] پایان آمده

الوداع ای کعبه کاینک [illegible] | عیش [illegible] حیران آمده

الوداع ای کعبه کاینک [illegible] حال | رفته [illegible] جان و [illegible] حیران آمده

الوداع ای کعبه کاینک [illegible] | [illegible] مدینه [illegible] آمده

مکه [illegible] مدینه [illegible] | [illegible] کعبه جان آمده

مصطفی کعبه است ... چار یار یکی | هر یکی از چار کعبه اوز [illegible]

کرد چار ارکان او دین حنیف را قوی | چار ارکانش ز یاران چار از آن آمده

حبذا خاک مدینه حبذا عین النبی | هر دو اصل چار جوی و بهشت بستان آمده

در مدینه مصطفی در بهشت حوران بسی | وانکه آن حور زمین در مدینه اصحاب بیان آمده

گر بجویی ور نجویی هم بیابی هم ندا | در مدینه لقمه رحمت هر زمان آمده

بین مصطفی بین هم بلال و هم [illegible] | این چو عود آن چون شکر در [illegible] آمده

بیتی هم مصطفی بین دعوت کبریا | عود سوز از آفتاب و عود کیوان آمده

مصطفی هم بسته و خلوت نشسته [illegible] | بلبل و نحل است گیتی را زمستان آمده

باش تا باغ قیامت را بهار آید کنار | نحل بلبل بینی اندر طرب دستان آمده

آسمان در دور هفتم بعد سال شش [illegible] | زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده

کشته داود بینی زر [illegible] لشکرگاه او | باز صاحب حشر آن لشکر سلیمان آمده

در اغ برج زاده مهد یکی مصطفی | هر نو آمد کز شبیه چار ارکان آمده

در میان مجوزه خشک بستان بهشتش مستقل | مادر یحیی است گویی تازه زهدان آمده

بنده خاقانی بحضرت مصطفی آورد رو | کرده ایمان تازه وز کرده پشیمان آمده

چون بیابان سوخته رو بینی ز اشک [illegible] | چون تبابستان نمک زار بیابان آمده

[illegible] خجلت سرکشیده بر زمین | [illegible] آمده

[illegible] | [illegible] آمده

[illegible] وصف | [illegible]

[illegible] | [illegible] شروان [illegible]

[illegible] شروان [illegible] | [illegible] شاه [illegible] شروان [illegible]

[illegible] | [illegible] فتح [illegible] آمده

[illegible] | [illegible] تریاق فاروق [illegible] آمده

[illegible] شروان [illegible] | خاک شروان [illegible]

[illegible] | از [illegible] غزنین [illegible] شروان [illegible]

[illegible] آفاق خاقان [illegible] | [illegible] آمده

[illegible] المقتفی بامر [illegible] | [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین | [illegible] آمده

[illegible] | [illegible] قحط [illegible] آمده

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

در ساحت [illegible] نشان مخواه | ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
وز داغ دل بسوز ز مرهم اثر مجوی | با خویشتن بساز ز همدستان مخواه
اندر قمارخانه چرخ و رباط دهر | جنس حریف و همنفس مهربان مخواه
گردون دم نهنگ و در آنجا نفس مزن | ور در گوی محیط درافتی کران مخواه
از جوهر زمانه خواص وفا مجوی | وز تنگنای دهر خلاص روان مخواه
از ساغر سپهر تهی کیسه می مخور | وز سفره جهان سیه کاسه نان مخواه
گر خرمن امید سراسر تلف شود | ز کشت و ز کار تلافی آن مخواه
دل گوهر بقاست [illegible] جهان مجوی | گوگرد سرخ تعبیه در خاکدان مخواه
در ساحت جهان ز جهان یاوری مجوی | دریا سبیل گشت تو از ناودان مخواه
همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی | در آب غرقه گرد و ز ماهی امان مخواه
عزلت ترا بکنگره کبریا برد | آن سقف گاه را به از این نردبان مخواه
خاصانه چون خزینه خورسندی آن | عامانه از فرشته روزی ضمان مخواه
زان پس که جلد صحف قناعت بخواندی | خود را ز لوح بوالطمعی عشرخوان مخواه
چون فوت شد شعار طمع [illegible] | چون پادشه براق توبه گستوان مخواه
دل را قرابه وار مل اندر گلو مکن | تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه

دو کون زیر پرونی تو شد حیات — خود را چو [illegible] خسان [illegible] مخواه
جان تا ببرّی ز خوان پسر خواند اخوان — تو چون فرشته بوی شفا خوان [illegible] مخواه
گو درد دل قوی شو و گو تا بسینه درآ — زین کاسه گر بجوی دوا زان نان [illegible]
از بهر تب بریدن خود دست زن را — از زنبیلان بهیچ کسی نیشتان مخواه
دارو که آن عقل بیاید روز رنج — ز دارو خانه یافته دو کدان مخواه
چون تحفه نیاز ز دست تو داده گشت — ترسی از نگین مدار و شاه از طغان مخواه
وحدت گزین و همدمی از دو جهان — تنها نشین همدمی از دودمان مخواه
چون دیده که یوسف ز اخوان چه دید رنج — هم ناتوان بزی و ز اخوان توان مخواه
در چار سوی کون و مکان هیچ خوشدلی — خلوت سرای انس بجز لامکان مخواه
سرگشتگی ز زمان نگر و محنت از مکان — آسایش از زمان و فراغ از مکان مخواه
این مرغ عرشی ار طلب دانه کند — آن دانه جز ز سنبله آسمان مخواه
خاقانیا زمانه زمام امل گرفت — گر خود عنان عمر بگیرد زمان مخواه

[illegible] والوسط

آوازه رحیل شنیدم بصبحگاه — با سینه سوال [illegible] بصبحگاه
با بختیان همت و با بختگان درد — راه هزار ساله بریدیم بصبحگاه

از جان

رستیم ز چار آخور سفلین کاینات
در دشت باغ خلد چریدیم صبحگاه

بر هم زدیم خانهٔ غیبت بیش از
بیست از برای رغبت قحطیم صبحگاه

گرد زرنگ سدره بدیده ره توتیای چشم
تا آنچه کس ندیده بدیدیم صبحگاه

بسیار گرد پرده خاصان بر آمدیم
آخر درون پرده خزیدیم صبحگاه

گشتیم تا بگرد سراغ فلک چنانک
بوی چراغ کشته شنیدیم صبحگاه

هم شربت سره کرده که دل جانفزای
با بانگ نوش نوش چشیدیم صبحگاه

خورشید خاکشه ... چو عزیز فتی
آن دم که جام خام کشیدیم صبحگاه

زان جام جم که با خط بغداد آشتی
سیلی ز شهر دجله فر بریدیم صبحگاه

سوز آمد آفتاب رفو کردن آن لباس
کاندر سماع عشق دریدیم صبحگاه

امروز ... روی بس داد از رخ خاک
زان کاتش نیاز دمیدیم صبحگاه

خاقانیا مسیح ... بو که نقد عمر
دو تن از دو رخت بار خریدیم صبحگاه

ما را دلیست ذله خور خوان صبحگاه
جانیست خاک جرعه مستان صبحگاه

جان شد نهنگ بحر کش از جام تیغ
دل گشت ریزه خور خوان صبحگاه

غربیل بیختیم بعمری و یافتیم
زر عیار دار ز میزان صبحگاه

بس نقد که بنمود دو قرص کهربا فشند — رخشان چو خاک سبز میدان صبحگاه

دولت نمود و بدو هفت اسمان — چون سا برزدیم حلقه بسندان صبحگاه

زرها یکی بعرض درآمد [illegible] — بردیم روزنامه بدیوان صبحگاه

دولت شب انگشت و [illegible] — الب ارسلان شدیم ببیابان صبحگاه

بی ارزوی ملا [illegible] کلیم فقر — کوبیم کوس بر در ایوان صبحگاه

خوشا نشیم یک نفس چون زنیم در دم — دریغ و از سیاست به پیکان صبحگاه

نقب افکنیم نیم شب از دو دم بازیم — پی هر خزینه بر سر پنهان صبحگاه

بی زر سکه تیغ وار بکو نیم مالیم — نقب افکنیم و خزینه بریم آن صبحگاه

قصور روان خفته دلانیم چون خروس — آسان درآن پرده دستان صبحگاه

چنین [illegible] کاین سر [illegible] — تو شیم [illegible] رویم مهمان صبحگاه

چون [illegible] بر وقت در نشیم از [illegible] — بجری [illegible] دوران صبحگاه

گفتی شما چگونه و چون [illegible] — ما شما دو منزل ما شبستان صبحگاه

آتش زنیم هفت عطف خانه فلک — چون [illegible] منزل فراوان صبحگاه

خواهی که منزل ما [illegible] — بستان گشاد نامه بعنوان صبحگاه

تو کی شناسی این چه معاست چون [illegible] — [illegible] بستان صبحگاه

در [illegible] خاقان

در بوی خاک جان ما [illegible] دلان عشق — [illegible] نیست جان تو با [illegible] صبحگاه

لطفی شود که ابر و سپهر [illegible] — [illegible] روز و سایبان صبحگاه

ما مرغ عرشیم که [illegible] بار [illegible] — مرغان خوش‌نشان و نوا خوان صبحگاه

صبح شما [illegible] ما را صبح — [illegible] وقت ما شده یکسان صبحگاه

ما را بهر دو صبح دو عید [illegible] — هر شب [illegible] قربان صبحگاه

[illegible] بر قواره [illegible] — چون [illegible] نسیم سحر گریبان صبحگاه

تسکین جان گرم دلان [illegible] — چون دم برآوریم بدامان صبحگاه

هر کو [illegible] — [illegible] گردان صبحگاه

گر چشم ما [illegible] — دلهای ماست آینه گردان صبحگاه

[illegible] — [illegible] صبحگاه

چون [illegible] — معزول روز باش و عمل [illegible] صبحگاه

چون [illegible] سمرقند [illegible] — تا [illegible] خاقان صبحگاه

از دم [illegible] دیو سپید [illegible] — چون دیو [illegible] سلیمان صبحگاه

[illegible] — در [illegible] روز [illegible] صبحگاه

از [illegible] — [illegible] خوان صبحگاه

بیک گوشه ماهی از بهر جانم که [illegible] — [illegible] ره زده عطشان صبحگاه

ریزی به ریزه‌دان‌ها بیکباری سر شکند — بخشان بیا هم عصفه باران صبحگاه

بر غنچه‌های پر ورنگیش کن که آن وقت — هر دم نسیب کمانی کشتن مردان صبحگاه

چون ماهی از دیده رهایی داشت — [illegible] صبحگاه

هر دم فتحیاب کن از آن جم سر [illegible] — [illegible] باران صبحگاه

چون بر بطت ریان بکار رفته [illegible] — چون ماهی بی زبان [illegible] صبحگاه

کلکم زبان کرده نگهبان گنج [illegible] — [illegible] صبحگاه

آن نه زلف است آنچنان آویخته — سلسله‌ها از آسمان آویخته

جا سلسله کز بهر عاشق آویخته — هر طائفه [illegible] جان آویخته

حافظ گوشت تو [illegible] — در [illegible] آویخته

در سر زلفت کنند کاروان شکر — [illegible] روان آویخته

آهوی چشمت بدام زنجیر زلف — جان شیران جهان آویخته

تا سرشت با سپاهان در ساخته — کوهی از موی روان آویخته

دلم در باز زلفت چه شد است — موی از کوهی گران آویخته

از زمان باسح

دهر زبان با چه زبان صبا دو وار | آهی از بازو کمان آویخته
[illegible] گرد رفت | طوق غبغب در میان آویخته
در فتراک نوبته عنان | داد خواهان در عنان آویخته
[illegible] وی آسمان را از جفا | [illegible] هر زبان آویخته
[illegible] | شاهدی کار جهان آویخته
[illegible] خاصه چون [illegible] | ماه زنجیر [illegible] آویخته
[illegible] پای [illegible] | [illegible] مهربانان در [illegible]
او شب [illegible] | [illegible] هزاران [illegible] سقف مینا ریخته
[illegible] | [illegible] خویش بعد از [illegible]
[illegible] | خون [illegible] آن [illegible]
[illegible] | [illegible] افتاد شب [illegible]
[illegible] | [illegible] خاک و غبار انگیخته
[illegible] آه و [illegible] | [illegible] بهار ریخته
رضوان [illegible] | کف بر قدح در [illegible] ریخته

مرغ از شبستان حرم میوه زبستان ارم | گردون زبستان کرم شیر مه صافی ریخته

زراب دیدی بی شکری برده آب زرد | ساقی بکار آب در آب می با ریخته

بادام ساقی مست خواب ... | اندر تنها جام شراب افتاده صهبا ریخته

مرغ صراحی گشته پر برداشته یکجا ... | از نیم منقار دگر یاقوت حمرا ریخته

بین جام چنان در دیده افزوده ... | آن سرد دهقان در ده بیدار شاخ برنا ریخته

از دوست زدوست جهان ... | ما زیر پای دوستان زر بیل بالا ریخته

سرمست عشق بی کشتی خاکستری آتشی | در شیشه عذرا وشی صهبا ریخته

خورده برهمه ضبط اندر ... | قوت مسیح یک شب دریای ما ریخته

طاقها روان اشکریها در صحن حاق و ... | برزند موج آرون شکر از ...

چنگی طبیبی بوالهوس بگرفته زالی ... | اصلح ... تا ریخته

ربعی نموده بکرش خطهای مسطر در سرش | تا خن بران خطها ... ریخته

وان دشت ... | هر تار زو طوطی ... ریخته

وان نی چو مار لب زبان سوراخها در ... | هم سخو ... ریخته

وان چون هلال ... | ما تو صافی را بکف ... ریخته

در پوست آهو ... | وز کور و آهو ... ریخته

[illegible]   در کاسه سر ناکزران کاسه خوار ریخته

[illegible]   خاقانی اینک [illegible] دریای [illegible] ریخته

[illegible]   بس [illegible] شاه والا ریخته

[illegible] آمده [illegible]   چون [illegible] سرپا ریخته

خاقان اکبر [illegible]   [illegible] ریخته

المطلع الثاني

ای [illegible] باران [illegible] خون [illegible]   نگذاشت طوفان [illegible] خون دلی نا ریخته

ای [illegible] جان [illegible]   چشم تو [illegible] صد خون تنها ریخته

ای ریخته سیل ستم [illegible]   [illegible] ناکرده [illegible] تا ریخته

[illegible]   از [illegible] خون [illegible] ریخته

[illegible] توعید مسیحا [illegible]   [illegible] ریخته

در [illegible] سودای تو [illegible]   ما [illegible] سر در پای تو خاقانی آسا ریخته

روز [illegible]   ما [illegible] چهره بر زمین تو [illegible] ریخته

خاقان [illegible]   دریای او [illegible] روح [illegible] ریخته

المطلع الثالث

از لف سیب صدف شب در بار ریخته — ابر نهان آسا ز لعف لولوی لالا ریخته

شاه بابل ... ریخته — انکه سلاحش یک بیک در قلب بیمار ریخته

با شاخ سرو ... کان بار بیمار کشا — آیینه مر گیسوان کرد شمر ... ریخته

دیده ... جوان دیده غالیه ... — زانجا بر دل آورده لی خون ... دی بیمار ریخته

از جاه ... یوسف ... — در ابره ... بیمار اشکاب زلیخا ریخته

آن یوسف ... عیسی ... — در دلو رفته پیش از برج تلخ آب در بار ریخته

زرین رسنها تافته در دلو از آن ... — ره سوی ... تافته آتش سحر ریخته

چون یوسف از دلو آمده ... — از هوت و دندان بسته بر خاک غبار ریخته

اسباب ... بر زمین ... سوسن دندانش ... — سوهان به دستش ... بر ضمیر دیبار ریخته

زان ... فلک ... — ابر ... بیکبار ریخته

برق است وابر ... آینه ... — هر ... بار ریخته

در روشن عاج ... سبزه چون ... — بر هر بیابان صد کاروان ... مشک تار ریخته

بیل است ... سر بار ... — آتش ز کام خود برون ... هر سو بار ریخته

کافور ... — کافور هندی از شکم بر دفع زهار ریخته

بیل آمد از هندوستان آورده طوطی ... — انبک ... از بین نشان طوطیت با بار ریخته

کی مجیر

[illegible]

[illegible] سحاب [illegible] زلف نکین [illegible] کرده — باران چو تیری [illegible] توانا ریخته

[illegible] نکین [illegible] — [illegible] طوفان ریخته

توقیع خاقان [illegible] — گویی ز جود [illegible] ریخته

خاقان اکبر [illegible] — [illegible] سعد موفا ریخته

دارای گیتی داوری [illegible] سکندر [illegible] — دارا ز اسکندری کو خون دارا ریخته

عالم همه اقطاع او [illegible] — [illegible] تعالی ریخته

تا خسرو شروان بود [illegible] — چون ارسلان سلطان بود کو خون [illegible] ریخته

ای [illegible] سرور [illegible] — آب از [illegible] از روی دریا ریخته

ای گوهر تاج سران ذات تو تاج گوهران — [illegible] دیگران یا برده یا ریخته

ای چرخ ظلم از تو نگون [illegible] — هفت اختر [illegible] ریخته

[illegible] — صحرای [illegible] کرده سودا ریخته

تیغت [illegible] آذر شده [illegible] — دود [illegible] بالا بر شده [illegible] ریخته

ای تیغ [illegible] از رخش [illegible] — بر کوه طور [illegible] ریخته

زان رخش [illegible] چون [illegible] — [illegible] ریخته

تیر تو [illegible] — بر کوه قاف [illegible] عنقا ریخته

تیغ در افشانت بگفت تیغ در افشانت ریخت — مست آتش در زره علقه طوفان از جعد آریخته

تیغ تو [illegible] پیش تیغ — چون نخورده در رعدان بر تخت مینا ریخته

عذر اشنت پیشت طوزان سعد از لعل — آن چون بکریه زنگار بر جسم سعد را ریخته

نادر نیست هم بود جز زرد و قلم بود — بل کان هر یکی هم بود از رشک سقا ریخته

دیوار مشرق لاله خشت زرد امد و زر — چون دو دست آن خشت زر بر قفا ریخته

آن خشت زرین [illegible] بمان [illegible] — چون خشت گل در آبدان از دست [illegible] ریخته

بخت حسودت زرده شیر [illegible] شده — [illegible] از سر آمده و از کف بقا ریخته

خاک [illegible] نقش [illegible] — خصم تو در خاک [illegible] ریخته

کینه حسود [illegible] با چو تو شاه دوری طلب — [illegible] در راه طالب ریخته

خصم از سیاست ناگهی جسته [illegible] — چون جسته از نقب ابلیس [illegible] کالا

خاک [illegible] قشان تو خاطر بی فرمان تو — نوش [illegible] ریخته

[illegible] ملک [illegible] در دست بهشت التقی — خوش نیست گر ناخوشی [illegible] ریخته

ای برز غشت با کیه بر سرکشان رانده — در چشم خصم از گرد ره کحل [illegible] بار ریخته

[illegible] بادشمنت گفته از نهان — گاهی هم [illegible] ریخته

[illegible] نهنگ [illegible] دریا [illegible] — صحنش چو [illegible] از چشم شهلا ریخته

همسال الحمد استنج [illegible] / آن خط بر سر استش چون شیرخوار [illegible]

اندر رفته در بحر ایران زمین [illegible] / [illegible] ظلم از [illegible] کرد معادا [illegible]

چون سریر [illegible] کرده رفته [illegible] / فلک [illegible] نوش [illegible] کل خرما ریخته

ای جاه [illegible] کن جاه [illegible] ساز / خدمت تو هم [illegible] و سود و ابرار [illegible]

یاد از [illegible] / [illegible] السما احسان والا [illegible]

[illegible] تو با ابدیت قرین چون سعد [illegible] / [illegible] سعد [illegible]

خورشید است [illegible] / بر صدر [illegible] نقش انوار سما [illegible]

با [illegible] الغی خصم بود [illegible] / [illegible] والفقار [illegible] خویش [illegible]

لشکرت [illegible] / بر تو ز تیغ عافیت عیش [illegible] ریخته

خاک [illegible] شروان / خاک [illegible] از خطر آب [illegible] ریخته

[illegible] / کیمیست [illegible] دمع [illegible] ریخته

[illegible] صاحب [illegible] / هست ابر [illegible] شاعران [illegible] شعر [illegible]

بر [illegible] قایم [illegible] شاعری / با من [illegible] عمر [illegible] وقت مجاز ریخته

دو [illegible] جام را از نور [illegible] / چون [illegible] داران چار [illegible]

در تب خمر آتش زده هم خانه و هم کده | هم حامل روح آمده هم نفس عیسی داشته

جامم چو در از جوهرش سقلاب و بیضا آمده | با نار موسی یک زبان ز کف بیضا داشته

مجلس ز می آتش زده از جرعه جان افروز | صبح از جگر دم بر زده بر ما ز کرد افروز داشته

هم صبح وار آشفته بر لب [illegible] | وان [illegible] بنگر در سینه سودا داشته

بی عطر را دم شده یعنی که عیسی دم شده | دلبر وی جان جم شده در درد بی‌درد داشته

[illegible] سحر تیغ زنان رقص می [illegible] | مریخ صراحی در دم [illegible] عمدا داشته

مجلس درو آتش زده از [illegible] | بین زرده منقل [illegible] جان جام را داشته

منقل مریخ [illegible] آشفته در وی [illegible] | لبیک دارا در میان [illegible] محرم آسا داشته

این مهر [illegible] طاس [illegible] | هر باده طاس [illegible] جام صهبا داشته

ساقی به رخ زرعان جان خط [illegible] | در باب سلطان [illegible] ز منشا طغرا داشته

بر کوه مردان [illegible] جام [illegible] | انگشت وی با [illegible]

بی چون شفق صوا [illegible] نشان [illegible] | آتش در [illegible] خمر از ده [illegible] داشته

می آتش [illegible] ودین وان [illegible] | مریخ خون آلود [illegible] داشته

از عکس می مجلس چنان چون باغ [illegible] | باغ ارم [illegible] مرغان گویا داشته

داود صوت [illegible] | در این [illegible] صنعت [illegible] داشته

[illegible]

[illegible] دلشده [illegible] | ساقی [illegible] خواهم صفا داشتم

وان [illegible] | ساقی [illegible] داشتم

با [illegible] | [illegible] داشتم

[illegible] | [illegible] داشتم

در جهان [illegible] | [illegible] داشتم

[illegible] | [illegible] ساقی [illegible] داشتم

یاران [illegible] | [illegible] داشتم

[illegible] | [illegible] داشتم

خاصه [illegible] | [illegible] داشتم

[illegible] | [illegible] داشتم

[illegible] | [illegible] داشتم

[illegible] جمشید [illegible] | [illegible] داشتم

[illegible] | [illegible] داشتم

ای [illegible] دل سودا [illegible] | [illegible] دل [illegible] داشتم

جان خاک لعل بهرت وز آب لعل نیست | در آتش هوسی لب یاد مسیحا داشته

دلهای خون آلوده بین بر خاک پابست تو | من خاک آن خاکم همین بوسی تمنا داشته

کوی تو [illegible] کوه است و [illegible] | کوی تو میدان [illegible] کو [illegible] داشته

[illegible] | [illegible] از دم [illegible]

[illegible] | ای [illegible] زلف تو [illegible]

[illegible] | چون لاله [illegible] داغ [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] خندان [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

تو [illegible] چو ماه و چون [illegible] | [illegible] شاه [illegible] داشته

[illegible] | [illegible] در پرده [illegible]

از [illegible] | همت [illegible]

[illegible] | صد [illegible]

این [illegible] کاسه [illegible] | این ابر کوثر کاسه [illegible]

در [illegible] | [illegible] شده [illegible]

تمام

[illegible]

اکنون شما را رفته [illegible] او را جز او [illegible] — از [illegible] پریان او [illegible] داشته

ماهی دو [illegible] خور [illegible] — ماهی همه گنج [illegible] خور [illegible] داشته

خورشید [illegible] خویش [illegible] — جمشید [illegible] داشته

گنج بهار [illegible] روان [illegible] — رخش [illegible] دوران [illegible]

چون [illegible] اطلس [illegible] — خورشید [illegible] داشته

چون آتش [illegible] — آنکه هوا [illegible] داشته

[illegible] خطا [illegible] — [illegible] خطا و جاه [illegible] داشته

در [illegible] عاشق [illegible] — هر [illegible] داشته

گردان [illegible] شاخ از گل [illegible] — وان [illegible] با گل [illegible]

جام [illegible] — باغ [illegible] فلک [illegible] داشته

نور [illegible] — نغمه بهار [illegible] داشته

روز [illegible] سرو [illegible] — [illegible] علم [illegible]

شاها [illegible] گردش [illegible] — [illegible] داشته

بر [illegible] افلاک [illegible] — از [illegible] عالم [illegible] داشته

تا عالم [illegible] یافته [illegible] سر افسر یافته — هم [illegible] داور یافته هم ملک [illegible] داشته

[illegible]

پروانه چرخ اخضرش [illegible] / پرواز سعد [illegible] بر سرش [illegible] داشته

[illegible] طوبی مثال [illegible] تحت الظلال / انوار [illegible] فوق الکمال [illegible] تعالی داشته

گردون [illegible] اجرام او تحت الشعاع / فوق الصفت اکرام او [illegible] داشته

دریای [illegible] در دامنش صحرای [illegible] / از نقش [illegible] داشته

دانش [illegible] از علت عالم [illegible] / دل را [illegible] داشته

[illegible] / جنت [illegible] داشته

خوانده [illegible] آیت الکرسی [illegible] / [illegible] داشته

[illegible] آدم [illegible] / هم بود اسم اعظمش [illegible] داشته

چون از عدم [illegible] دیده [illegible] / [illegible] داشته

[illegible] / [illegible] داشته

[illegible] / هر [illegible] داشته

[illegible] / هم [illegible] داشته

[illegible] / [illegible] داشته

چرخ [illegible] کرده [illegible] / [illegible] داشته

[illegible] / [illegible] داشته

از [illegible]

از فتح ایران نامه را از نور زده ایام را — فتح عراق و شام را وقفی سماء داشته

بر یک تیغش آسمان [illegible] — زان گوهری تیغ آبدار چشم مدار داشته

آن روضه [illegible] زبان [illegible] — [illegible] در آغوش داشته

معمار دین آثار او دین زنده از آثار او — [illegible] دیوار او [illegible] داشته

جسم نظام جهان [illegible] — [illegible] داشته

ذو الکفل [illegible] الصفا — چون [illegible] داشته

[illegible] باغ [illegible] جاه [illegible] — [illegible] باری [illegible] داشته

[illegible] — چون باد در [illegible] داشته

ای تاج [illegible] تو [illegible] دل آگاه — از بندگان درگاه تو [illegible] داشته

بر بندگان [illegible] — زان [illegible] داشته

افلاک [illegible] خورشید [illegible] — دل [illegible] از دست [illegible] داشته

خون غمزه چشم [illegible] — [illegible] داشته

خدمت [illegible] دولت [illegible] کرده — چشم [illegible] بر باد [illegible] داشته

هر سوی [illegible] — [illegible] از زلف [illegible] داشته

با سلیمان [illegible] — [illegible] داشته

[illegible]

از لعل او صدا لکه بر چشم خور نشاند آید — کاه در جوش زان سنبل کین صبح آن داشته

با داد آن سعادت است به بیت الحیات آید — عنبر چو حرمت راه دو غایات اقصی داشته

بر زر بر شست قدر وقت دولت بیت نا گزرد — وارسته سست جود و جد کیمیا آورده داشته

در سجده صد ها بی یک جشن تو ساخته — چندانکه محراب فلک بیرون آن کو بر ما داشته

مولات مقام آسمان تا جست بیاد زر آن — صف تا بیت جهان شرفا و عز داشته

خورشید کی تاج بر ایوان نوبرد آخته — یک اسب بر کوهی فلک میدان نوبرد آخته

عیسی که خرگاه او در بر او یوسف جاه او — در حوت بیغ نیش کاه بر سان نوبرد آخته

آن تعلت جان بیغ حی علت ز اعلی آید — سر لام وی را هر دمی درمان نوبرد آخته

ابر از هوا بر دل جهان شه بزرگی را بکام — در کام بر وی بیکان بستان نوبرد آخته

برده چار رم نظره مهره بر ول از شش در — زلف جهان را از زیره صد چون نوبرد آخته

تا ای شاه دولت بنگر شش کا مسال تنگ اندر — چون بار بیع از برش بستان نوبرد آخته

شاه فلک درگاه او داده جهان زر جاه نو — چون حصن دین شاه تو بنیان نوبرد آخته

تا آن آسمان را ای تیغ هم تان جان بر روح خواند — کاینک سر شیر دل تیهان ایوان نوبرد آخته

شود اختران اختر تبیره افسر آن [illegible] — اقبال شهر تا زر و کیهان نوبرد آخته

تمت [illegible] الدین

خسرو جمال الدین ... سرور دار [illegible] | بزمش بهار آیین [illegible] دوران نوبرداخته

[illegible] گلستان [illegible] | در هر شبستان کرم بستان نوبرداخته

ایوانش [illegible] احسانش [illegible] | از [illegible] خویش ارکان نوبرداخته

[illegible] ایوان [illegible] | در هر شکار [illegible] نوبرداخته

[illegible] صدر [illegible] | [illegible] چوگان نوبرداخته

گردون چو طاق [illegible] | در [illegible] ایوان نوبرداخته

[illegible] | [illegible] ارکان نوبرداخته

[illegible] دولت [illegible] | این [illegible] ز حسن [illegible] نوبرداخته

[illegible] | [illegible] آسمان [illegible] نوبرداخته

[illegible] | [illegible] زندان نوبرداخته

باد [illegible] | [illegible] غضبان نوبرداخته

[illegible] سلطان [illegible] | [illegible] طغرای [illegible] فرمان نوبرداخته

[illegible] عالمی | خاقانی [illegible] دیوان نوبرداخته

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه | ما را نگاه در تو ترا اندر آینه

از روی تو در آینه جانها شود خیال … زین روی تازه کند اندر بر آینه

وز نور روی تو و صحبت لبت آورد عیان … در یک مکان هم آتش و هم کوثر آینه

ای نمای ترس مشو آینه برست … رنج دلم مخواه منه دل بر آینه

از راه دل بسوزم هر جا که آهی آ[illegible] … تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه

قبله مساز ز آینه هرچند مهر را … صورت مهر آینه بنماید در آینه

صورت نمای شیوه رخ خاقانی از سر … رخسار او نگار صفا منکر آینه

در آینه [illegible] بود صورتی [illegible] … چندین هزار صورت جان پرور آینه

از رای شاه گیرد نور و [illegible] آفتاب … وز روی تو بپذیرد زیب و فر آینه

سلطان اعظم آنکه اشارات [illegible] … چون [illegible] دهد نشانی از پیکر آینه

شاهنشهی که مهر عروس جمال او … هفت آسمان و نشاط و هفت اختر آینه

ز اقبال عدل [illegible] او جای [illegible] … کز مملکت بیارد بر پیکر آینه

ای صاحبی که کل جهان مشفق [illegible] … تا خود ای رای تست بهر کشور آینه

ای خسروی که جاه تو آن صفا [illegible] … کز روی [illegible] بهر کشور آینه

سازم فلک ز خرم تو دایم صلاح … دارد شجاع روز و مساء در بر آینه

کز منظر تو نور بر آینه افکند … روح القدس [illegible] بیدار از آن منظر آینه

مانبوذا

مانند نوک کلک تو و جان بدسگال — چون در جهان زنگ شود همچو آینه
باید چو طبع و مهر من اندر هوای تیغ — چون تاب گیرد از حرکات خور آینه
من آینه ضمیرم و تو مشتری [illegible] — از تو جلا همی طلبد و زجا کر آینه
در خدمت تو [illegible] توان [illegible] — کرده سیاه روی چو کردد ترا آینه
گر در دل تو یافت [illegible] خویش — طبع شود ز نقش چو از چهره آینه
طوطی مرا سخن که بگوید [illegible] — هر گه که شکل خویشتن بیند در آینه
گر لطف تو [illegible] — کاهل بصر ز زنگ [illegible] آینه
ور نا [illegible] وقت [illegible] روا بود — کاهی وزشت را بنمود در خور آینه
[illegible] از آنک — هر دم [illegible] کند از خنجر آینه
[illegible] روا بود — که که کشند [illegible] کستر آینه
[illegible] هنر من [illegible] از آنک — نابد [illegible] ز آینه به کوهر آینه
شاید که تا ورم دل مجروح [illegible] — زیبد که [illegible] آینه
گر نه ردیف شعر مرا آمدی بکار — مانا که [illegible] اسکندر آینه
گر بیم [illegible] شود [illegible] بر فلک — وز بهر [illegible] آینه
وین را نقیضه ایست که گفتم بر [illegible] — گر ذره ز نور تو افتد بر آینه

با دست جلال و مرتبه چندانکه آسمان | در صحبت هم برآورد از خاور آینه

خامه ز دوات تو گرفتار آن ضمیر | کز هیبت [illegible] رای وی آهنگر آینه

عید [illegible] از صحبت هم شده بکار آمد | بر چرخ [illegible] شوال ز جام می [illegible] دیدار آمد

[illegible] شب [illegible] از خشم [illegible] | و ز دیده در کوی مغان نزدیک خمار آمد

عید [illegible] از خلعه [illegible] | تا آن ماه نو [illegible] امروز [illegible] کار آمد

[illegible] خرم [illegible] صید [illegible] | شاخ [illegible] اندر هوا [illegible] دار آمد

[illegible] شب [illegible] | [illegible] روز [illegible] آمد

بر چرخ [illegible] | تا آن [illegible] عید [illegible]

عید [illegible] | ابر [illegible] زر [illegible] بالای کهسار آمد

از [illegible] آسمان [illegible] | [illegible] تا [illegible] آمد

[illegible] زر [illegible] طاوس [illegible] | در [illegible]

ساقی صنم [illegible] شده باده [illegible] | قندیل [illegible] و ساغر شده [illegible] آمد

هر [illegible] | هر [illegible]

ریحان [illegible] | [illegible]

[illegible]

بر بام عشق [illegible] — از روی صفا پرده [illegible] بار آمده

خورشید رخشان [illegible] — چو [illegible] آمده

آن [illegible] — آن عیسی [illegible] آمده

[illegible] آفتاب [illegible] — مشرق [illegible]

[illegible] — [illegible] آمده

[illegible] — از سینه [illegible] آمده

آن [illegible] — [illegible] آمده

[illegible] — از درد [illegible] زار آمده

[illegible] — [illegible] آمده

آن [illegible] — وان [illegible] آمده

آن [illegible] — در [illegible] گرفتار آمده

[illegible] — تا حلق [illegible] آمده

[illegible] — اشعار [illegible] آمده

[illegible] — [illegible] آمده

وان [illegible] — مانند [illegible] آمده

[illegible]

[illegible]

هاتف ... صبح شفق آسمان ... | ... [illegible]

... سلطان ... | دستش ... افشان ...

[illegible]

خورشید ... زرین ... | ... پروانه ...

... خورشید ... | ... دارد ...

... آتش ... | ... دامن ...

[illegible] | [illegible]

... آتش ... | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ... خاکستر ...

[illegible] | از آتش ...

آفاق را ... آتش ... | [illegible]

... بلبل ... | ... بلبل ...

[illegible] | [illegible]

[illegible] | باساقی ...

[illegible]

[illegible]

مادر جهان کن طلب تو ز بوستان کن — ور نه گلستان کن دو لب انگار بهار آمد

گر کس از رخت آرزو وان آفتاب زرد رو — پیرامنش دو ماه نو هلالی یکبار آمد

چرخ از سوم کرم کرده و باغ [illegible] — دفع وبال ایام شه با قوت کردار آمد

زیبا [illegible] به مهر ملک نور منوچهر ملک — با طالع مهر فلک طاعون سزاوار آمد

خاقان اعظم [illegible] پناه معظم چون [illegible] — فخر دو عالم [illegible] بدو زعالمش عار آمد

گردون دوان در کار او چون سایه در زنهار او — خورشید زر دینار او چون ذره دیدار آمد

[illegible] بر لبهای سران بر پای اسب احسان — از لعل [illegible] با تو [illegible] آمده

عدلش [illegible] سامان شده کاقلیمها یکسان [illegible] — [illegible] سبا جا آمده

[illegible] دست [illegible] سوی دریا [illegible] قوی — [illegible] عیسوی [illegible] احضار آمده

شمشیر او [illegible] گون روی [illegible] — بیکار [illegible] در [illegible] آمده

سام زمان [illegible] رستم [illegible] شکرش — [illegible] آمده

مردان علوی [illegible] درگاه [illegible] — [illegible] آمده

با [illegible] گردون [illegible] کرده [illegible] — [illegible] آمده

با دولت شاه جهان [illegible] سلطنت هر داستان — کز خسروان باستان [illegible] اخبار آمده

[illegible] ساخته زر در رزم [illegible] — [illegible] ساخته [illegible] آمده

[illegible]

ای ... [illegible] ... چو پاک — آن را که خضری جان پاک از نور انوار آمد

تیر او پر ... در صفت صفدری — تیر تو چون تیغ حیدری از خلد اسرار آمد

اندر ازمشتی باز ... بلکی او نفس — پیکانش چون پر مگس ... خشم ... آمد

تا کرده ... جان محمد از زبان — [illegible] ... رای تو معیار آمد

... غلامی را میان — در خانه اسلام ... [illegible] ... آمد

ای چنبر گوست فلک گرد زمین تو فلک — وز خصم تو گوست فلک ... آمد

پیکان ملت را ... یاد تو تسبیح ... — پیکان ... عزم تو ... آمد

... رعایات ... رایات ظفر — در شان ... آیات ظفر از فضل ... آمد

تا امر فلک فرمان ... الواثق — سرهای بدخواهان ... آمد

ازوای دست اسلام را از ... امام را — تا ابلق بدرام را از رخ مضمار آمد

ماه نو دیدی حمایل ز آسمان آویخته — اختران تعویذ سیمین ... آویخته

شب ... کرد بر گرد حمایل طفل وار — ... قل هو الله ... آویخته

صحف سیاره ... [illegible] ... — از شفق شنگرف وز ... آویخته

شب کوبی ... افکنده گوئی ... — ... از ... ارغوان آویخته

[illegible]

شب چو عقد ... کرده ... شیر ... | ... کرده سر خوان ... انگیخته

زهره با ماه ... | ... آتش در هوای قیران انگیخته

شب با ... شیر ... | ... وز همگان انگیخته

گوز ... چرخ چون ... | ... و گوز ... انگیخته

آتش ... کرده از ... | لیک ... شیر را از دهان انگیخته

مه شیر را ... دود بالا ... | دود ... شیر را ... انگیخته

... بام دار ... | زیر بام ... شب ... انگیخته

شب ... خواهد ... | کز بنات النعش ... انگیخته

در بره ... | در بره شب ... انگیخته

... کیوان ... | دلو ... انگیخته

... جان ... | کرده از شب ... جان ... انگیخته

شیر ... دو بره ... کرده ... | آتشی ... او ز بر ... انگیخته

ساغران ... | سوز ... طیلسان انگیخته

... عالم ... | دامن ... کهکشان انگیخته

نقش ... | یا دبیر ... در یکسان انگیخته

[illegible]

خور ز سیر شان مانده تا مهر سرطانی کند / زانکه معلولست و صفرا از دخان انگیخته

مشتری را ماهی سیم و کمانی زر دست / آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته

تخت زر زیر پای انجم برتر از روی فلک / نقش نام اخستان کامران انگیخته

در شبهای که انداز و سواکب تیر و باز / لشکر شروان شد صاحب قران انگیخته

ای تو بی انغمزه خونها در جهان انگیخته / نیزه بالا نوان پیدای مشکین سنان انگیخته

نقش زلفت پیچ پیچ نقش بر تخت دل و چشم من / بوستان از ابر و ابر از بوستان انگیخته

هر زمان خوی و دیبا روی از تخت [illegible] / [illegible] از دیبا و خار از پرنیان انگیخته

از تب [illegible] سنگم داده بر باد و من [illegible] / سنگ در [illegible] از دل [illegible] انگیخته

از لبت چون کان شکر خواهم که داری در [illegible] / [illegible] سنبل [illegible] ناردان انگیخته

دل گمان نی برد کز دست تو نتوان برد جان / وانکه حیرت بین یقینی از گمان انگیخته

آه خاقانی شنو باز از لب عهد افکن مگو / کین چه دود است آخر از جان [illegible] انگیخته

کاروان عشق را بتابع جان [illegible] / [illegible] شاه از آن [illegible] انگیخته

داور راست جلال الدین خلیفه ذوالجلال / گوهر قدسی ز کان کن فکان انگیخته

[illegible] شاه [illegible] آفتاب گوهر [illegible] / صبح عدل از مشرق این خاندان انگیخته

هیبتش تاج از سر مهراج زنگ انداخته / صولتش خوان از دل طمغاج خان انگیخته

قاهر لقا رو باج از قاهره در خواسته / وایغا اشرار گرد از دامغان انگیخته

آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر / آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته

ذات او مهدی است از مهد فلک زیر آمده / ظلم دجالی ز چاه اصفهان انگیخته

گرگ ظلم از عدل او ترسان همو مار از چوب از آنکه / عدل او ماری ز چوب هر شبان انگیخته

وز امنش طوطی از خزران برآورده چنانکه / چرا ... چرزه باز از ملتان انگیخته

ذاتش از نور نخستین هست چون صبح پسین / صورت انصاف در آخر زمان انگیخته

بلکه با حکمش رسیده صولت اندر جهان / از زمین ماصید و شیروان ... انگیخته

نیل تیغش چون بکاهی سوخته خیل خزر / لاجرم هندوستان زان دودمان انگیخته

از صد هندوستان آسیل خیز و طرفه / طوفی نیل از خزر در هندوستان انگیخته

در ید بیضاش ثعبان از کمند خیزران / خصم را ضیق النفس زان خیزران انگیخته

حاسد شود رحیست اقبال ناکام دلش / صحبت ادبار و خست ... انگیخته

خاکساری را چو آتش طالع و چون باد / داده جوع الکلب و در جان قحط نان انگیخته

همت شهریاری نوح دعوت ... / هر مرا ز خزران و طوفان الاذان انگیخته

هیبت او با ملک آئین و زبانی خاصیت / دوزخ از دریده و بیل از شابران انگیخته

پیش نخست خسرو معنی که هاروت زبان — این همه گر ساحری سحر از بیان انگیخته
عنصر دانگو یا معزی یا سنائی کین سخن — معجز است آنکه هر سه را دامن از آن انگیخته
تا جهان پیر و جوان هست باد اندر جهان — رای پیر تو نو آمد و بخت جوان انگیخته
زاویه هفت بام و چار دیوار جهان — کارنامه هشت بنیاد جهان انگیخته
تا طراز کارگاه آسمان [illegible] — پرده از ملک نقش جاودان انگیخته

ای یاد ز سودا میان عشق تو در کار آمده — پیکان غمزت را به جان دلها خریدار آمده
آینه بردار و ببین آن غمزه سحرآفرین — با زهر پیکان در کمین ترکان خونخوار آمده
تو یادی و من خاک تو تو آب و من خاشاک تو — با خوی آتشناک تو [illegible] باد آمده
گیرم که ندهی داد من روزی بیاری یاد من — بشنو شبی فریاد من [illegible] تا آمده
ای خون من در گردنت زین دیر باد آورد تو — [illegible] بازار آمده
هم خواب [illegible] چشم [illegible] جگر چون شمع [illegible] — [illegible] خواهم همه خار آمده
خاقانی و درد نهان [illegible] — از ناخن غم هر زمان مجروح رخسار آمده
او بلبل آن ای داستان طبع چون شاخ گلستان — در مجلس شاه اخستان لعل و زر بار آمده

[illegible]

خلق حیران بین قیامت در جهان انگیخته
صبح پیش از وقت‌شان عید از درون سینه [illegible]
زنده ماند از رکاب ایشان باستقبال عید
در جهان این غره [illegible] عید [illegible]
چشم مشتاقی دیده چون [illegible]
زان [illegible] کآتش زند در خوانچه [illegible]
خوانچه [illegible] شان چون [illegible] از [illegible]
عادت [illegible] کام روزه داران [illegible]
در وداع روزه [illegible]
[illegible] روزه [illegible] حسرت اندر [illegible]
[illegible] چو [illegible] صبح از [illegible]
شاهدان [illegible] آمده در کار لب
[illegible] خوان و [illegible] لب
کشتی [illegible] دریایی یا قوتی
آهوی [illegible] یا کا و سیمین [illegible]

نوحه‌شان نفخ صور از هر دهان انگیخته
مرغ [illegible] از صبح‌شان شور از دهان انگیخته
دستها را از رکاب بی‌عنان انگیخته
صبح عید [illegible] زیر ران انگیخته
عشق‌شان [illegible] از روان انگیخته
خوانچه کرده آب [illegible] در میان انگیخته
[illegible] شان چون صبح از خاک جان انگیخته
در لب خم گرد [illegible] صبر از جان انگیخته
جرعه چون [illegible] گلستان انگیخته
واشی [illegible] در جهان انگیخته
عطسه مشکین [illegible] از آسمان انگیخته
فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته
هم نمک هم سرکه هم حلوای خوان انگیخته
ور حساب [illegible] دیان انگیخته
از [illegible] لعاب لعل [illegible] انگیخته

[illegible] که خیزد کاو عنبرای از و — کاو ببین زو بجز نوشین هزاران انگیخته

دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور — از بلورین جام عکسی همچنان انگیخته

[illegible] تلخ صراحی ترک خنده را — خوش ترش چون طفلی از خواب گران انگیخته

ابرو سوسن لب ساقی شده تنگ شکر — تا فغان بسته شکرافشان انگیخته

خورده [illegible] چندان لعابش که بر قرطاس سیم — خون طلسم نو بآب زعفران انگیخته

تا گشاده نقش [illegible] مهره ماه تمام — طفلکان [illegible] هفت [illegible] باستان انگیخته

لعبتان چشمها حیران که مار تخت زر — چشمها از لعبتان اخوان انگیخته

رقعه همچون قطب [illegible] گرد دو کعبتین — از [illegible] و [illegible] قرآن انگیخته

کعبتین بر روی رقعه [illegible] — از یکی تا شش [illegible] ابجد نشان انگیخته

چند صفحه مسطر [illegible] آتش انگیز [illegible] — وانگهی از زخمه سودای شان انگیخته

دست موسیقار عیسی دم ز زردی ارغنون — نغمهای اسقف انجیل خوان انگیخته

بربطی چون دایگان طفل نالان در کنار — طفل را از خواب دست دایگان انگیخته

بربط از چوب گزان استاد خورده [illegible] — ابجد روحانیان [illegible] از زبان انگیخته

نای چون شاه حبش ترک خادم پیش او — هشت [illegible] و نه چشم از میان انگیخته

چنگ چون بختی پلاسین کرده زانو بند او — وز سر مستی چهار [illegible] انگیخته

با دو دستی زبان از کین یک خورده — تیشش چون نفس تیر آب روان انگیخته
وقت هلال بد شکل و در شکارستان او — از حمل تا ثور وجد نش کاروان انگیخته
زخمه کشته شب یکی سیاه و نقش تر — تیغ بخت شاه کیخسرو مکان انگیخته
رادی خاقانی از آهنست در دو ابیات — نقش نظم بو المظفر اخستان انگیخته

بخراسان شوم انشاء الله — آن ره آسان شوم انشاء الله
جوانه طرب دل و دل در ملکوت — ره مهمان شوم انشاء الله
خضر پنهان گذرد در پرده — نظر دوران شوم انشاء الله
ایمن از کوه نشینان بگذر — باد آبان شوم انشاء الله
همچنان با دبستان شکوه — کوه ثهلان شوم انشاء الله
قوت آن را که کند کوه پناه — نوح طوفان شوم انشاء الله
ملک عزلت طلبم وافسر عقل — بوکه سلطان شوم انشاء الله
تا زند چتر سیه بخت سپید — ابر نیسان شوم انشاء الله
چه نشینم بویا خانه ری — بخراسان شوم انشاء الله
عندلیبم چه کنم خارستان — بگلستان شوم انشاء الله

همه بد فعلم و چون عزم کنم کامیابان شوم انشاءالله

بکشم دیو دلم را بسبوخ تا سلیمان شوم انشاءالله

چون صفا یافتگان زاشک نظر تر زبان شوم انشاءالله

چون شکرفان ره ز گرد سفر خشک دامان شوم انشاءالله

گل افشان شوم از دیده کنون شکر افشان شوم انشاءالله

گر چو نرگس یرقان دارم باز گل خندان شوم انشاءالله

خشک چون شاخ درین شده ام تازه ریحان شوم انشاءالله

سنگ ارزیم شده معلول بوقت لعل رخشان شوم انشاءالله

چشم بیمارم همه بیماری دو باز همه درمان شوم انشاءالله

گردش آورده بگوشم مهرو گفت که بیابان شوم انشاءالله

نیر آگفت که مه بسام گذاشت من لبیس آن شوم انشاءالله

چون ز شهر خواب آمده ام بوزخوان شوم انشاءالله

بهر دو بخواب آیم و هم رغم خصمان شوم انشاءالله

در مزد رسو چو مرغ آیم باز مرغ پران شوم انشاءالله

نه نه تا حکم ز سلطان چه رسد تا بفرمان شوم انشاءالله

ادهم رقه

گر دهد رخصه کنم نیت طوس — خوش و شادان شوم ان شاء الله
بر سر روضه معصوم رضا — شیب رضوان شوم ان شاء الله
گرد آن روضه چو پروانه شمع — مست جولان شوم ان شاء الله

چون شه بیک تن کشد تیغ برای معرکه — غازی هند را مشهد جیل بجای معرکه
پی اثر از دو تا دلان صف زدگان [illegible] — خانه زهره شود چرخ ورای معرکه
تیغ نیام افکند چونکه خشم تیغ کین — راست کو صور [illegible] ستد از سر پای معرکه
اسب بجا رسد علی جان کوی [illegible] کند — طاق فلک بپا کند هم به بهای معرکه
بیشه سان تیر تا [illegible] آتش — شیر دلان ز تیرها بیشه فزای معرکه
قلزم تیغها زده موج [illegible] — زاده ز موج تیغها صاعقه زای معرکه
[illegible] کیو درع فق خوان ضعیف [illegible] — زاغ سیاه جوشن را لقمه صلای معرکه
مغز سران کدای خشک [illegible] — زین دو تیغ جوان [illegible] تخت ابهای معرکه
تخته رزم خاک را حد [illegible] شده ظفر — خنجر شه چو هندوی جذر کشای معرکه
رایت [illegible] فتح کیل عقاب [illegible] جلوه — بر جم شه غراب گون لیک همای معرکه
رشته جان دشمنان [illegible] — چون بهم آورد کند عقد برای معرکه

حلقه تن عدوی او برشده اجل — شه چو سماک نیزه در حلقه ربای زندگی

جام منوره بین همه مایه و سازی زندگی — زالتی وچی بهار گل زاده برای زندگی
بر زبرج خط قوس قزح از افق منوره بین — حلقه وار آفتاب نور فزای زندگی
چهره آسمان بین نگر خضرا آبگینه بین — لعل دری و زر دران کیمیای زندگی
جان پری در آسمان همه زرق برق — نقش پری ز شیشه بین سحر نمای زندگی
دایره منوره بین ریخته نقطهای زر — کرده مسطح آسمان خطبه سرای زندگی
شیر سپید باز بین بر سر کرده ز قله — باز سپید روز بین بسته قبای زندگی
قطره میغ تیره بین شیر سپید و ... — جام زر درمند را کرده دوای زندگی
سال نوست قرش خواجه های ... — ورزیده ... نهند مرده را ای زندگی
نامه زر نبدیده بر سر ما ببین آمده — چشمه نور کوثر بین وقت صفای زندگی
ابر چو پیل مند وار آمد و باد جلبان — دی مه روس طرح آن گستربیان زندگی
رعد زنگیم زسال نو جشن سکندر روم — خاک تیره سرام کرده فضای زندگی
شاه سکندر رهوی چشمه خضر زای او — بی ظلمات چشمه بین زاده برای زندگی

زینب بیانی

نیست شاهی چون تو ای زیبا دوای جان … خود نرسد بر سری تیغ جفای چون توئی

دل چو بشکست [illegible] و قفل وفای تو … کو رسد [illegible] قفل وفای چون توئی

بوسه [illegible] … وای من [illegible] بوسه بهای چون توئی

[illegible] … خود [illegible] پای چون توئی

گر [illegible] بوسه [illegible] … تا [illegible] عطای چون توئی

چو سپند [illegible] سوزم در قفس [illegible] … خود [illegible] چنین [illegible] چون توئی

گفتی اگر [illegible] غم [illegible] بود … خود [illegible] بقای چون توئی

باده [illegible] دل [illegible] باید [illegible] … گر به شیر [illegible] لقمه ربای چون توئی

نوبت [illegible] هوا [illegible] … شکر [illegible] قدر [illegible] چون توئی

بهر [illegible] اگر دست [illegible] … کو [illegible] چون توئی

از تو [illegible] شاه [illegible] … کم [illegible] چون توئی

از [illegible] عطار [illegible] … [illegible] قدر دست [illegible]

با همه [illegible] شاه را [illegible] قضای ایزدی … بر سر هر [illegible] رضای ایزدی

هفت [illegible] نقش [illegible] … چار ملک [illegible] سرای ایزدی

رخنه زد چون که هیبتش ناخن شیر آسمان — ناخن دست هیبتش ... های ایزدی

با ... نور طلعتش — چون نظر بهشتیان مست لقای ایزدی

توشه‌دهان خسروان شمه ... — چون که غذا ملائکه باد ثنای ایزدی

باد چو باد ... گرد هم براق او — از پی چشم ... صفای ایزدی

خامه ... باد رفیق ... — ... دوای ...

گرد ... — او ... شکر فزای ایزدی

چرخ ز خیمه ... ساخته ... — آینه‌های ... بهای ایزدی

... چرخ ... کبریا — نقش ... بقای ایزدی

هر نفسی ز تیغ غم ... شادی دلش — باد به عمر زندگی ... ثنای ایزدی

شاه جهان ... — باد هزار سال ... راستین

... — که ... زلف او به پیشانی

... — سرم را بر سرم زلف او ... گریبانی

سرم زان ... حلقه سازم — در آن حلقه ... روحانی

دلم کعبه‌است ... حلقه چگونه حلقه ... — ز بس ...

۱۲ ...

سرا[illegible] در دیر زانو بهشت [illegible] / صفا و مروه مردان سر زانوست گر آئی

تو زین احرام و زان کعبه چه داری گر برون آئی / ز کعبه [illegible] احرام [illegible]

شده ست آینه زانو [illegible] / که دارم چون بنفشه سر بزانو از پشیمانی

[illegible] الو دم از باران اشک [illegible] / [illegible] سر بر سر زانوست چون آلوده بارانی

[illegible] دست بگسستم خرد را پای بشکستم / [illegible] چه خواهم کرد [illegible] و جانی

هوا [illegible] بستر کرده از پهلوی [illegible] / خرد [illegible] و بالین کرده از زانوی نادانی

ازان شد پرده چشمم چون بگریه آلوده / که غم [illegible] دیده [illegible] کرده پنهانی

[illegible] چشم [illegible] / که بیند [illegible] دیده را در رقص پنهانی

[illegible] آتش [illegible] و انگه / [illegible] آتشین [illegible] گیرد [illegible]

چون [illegible] مانده اشک و خاک آلوده [illegible] / [illegible] لعل [illegible] لعل [illegible]

شب تنهایی من چون بصبح شادی آبستن / شود [illegible] گنج ساسانی

دل از تعلیم غم [illegible] معاذ [illegible] / که غم پیر دبستانست و دل طفل دبستانی

ازان چون لوح اطفالم [illegible] اشک [illegible] / که دل را [illegible] عید است ازان پیر دبستانی

رقوم اشک [illegible] نقطه بر رویم / رموز غم [illegible] همزه برخوانی

[illegible] چشم [illegible] از زاد [illegible] / چو [illegible] اندر خنده [illegible]

مشتاب ار آید مبادا عیسی من کاشش و خندد ... بجان آن همه [illegible] هم از [illegible] ربانی

فلک چون [illegible] مفتاح بنیان کیس کشد [illegible] ... که بر ملک مسیحا هست مساحی و دهقانی

مرا شد کاشش عیسی [illegible] ز رشک آفتاب [illegible] ... [illegible] ز روز [illegible] کاشانی

مرا آینه وحدت نماید صورت عنقا ... مرا پروانه عزلت دهد ملک سلیمانی

چه جای عزلت [illegible] بجا ساخت ... که عنقا خوان گشت و سلیمان [illegible] ارزانی

دگر چون عیسی از خورشید سازم خوان [illegible] ... بر طاوس فردوسی کنند بر خوان [illegible]

بهشت از خاطر رام [illegible] که سلطانان ... همه کس اینا کنند از پر طاوسان [illegible]

نکوئی بر دل [illegible] طبع الوده ... طرب بر دم از عید [illegible] بر کاه و قربانی

دلم را منزلی [illegible] کان از ... که راه [illegible] هست [illegible] افکند بالانی

بهفتاد آب [illegible] ز هر ظلمت [illegible] دل ... که هفتاد [illegible] هست و هم هفتاد ظلمانی

دلا اینجا علتی دارد که نصحی نیست در [illegible] ... هنوز آن [illegible] بسته [illegible] بیمار بحرانی

هنوز اسفندیار [illegible] بهفت خوان [illegible] ... هنوز [illegible] رو [illegible] اندر [illegible]

دلم چون برنشستن خواست سلطان خرد گفتا ... که بر باد هوس منشین که شمع [illegible] پریشانی

ندیدی آفتاب [illegible] از اصطرلاب اندیشه ... نخواندی احسن التقویم در تحویل انسانی

نه بهر زیست [illegible] چه دیدی نه عشق [illegible] تو ... نه مهمل عالم خلقی نه قاصر علم یزدانی

۲۰ [illegible]

بسا شرح ابس طبع سیه گر خرد نشنید / تا بی عقل حیض نفس سینه گر مسلمانی
چو طاووست چه باید لباس باز هوا گیر / چو خر گوشت چه باید حیض اگر شیر نیستانی
ترا گفتند از این بازار بکند خاک بیزی کینا / که اینجا ریزها ریزد زهر افغان ربانی
مقامات خاک بیزی [illegible] از زبانه دست / تو زر در خاک بی از کار آخر دست میمانی
اگر خواهی که رخ از زر بیزه روزی [illegible] / کلوخ انداز را از دیده راوق ریز ز روحانی
چه سود از لوح اگر مانند نقش [illegible] / که از روی گر انبار زاجیه حرف پایانی
دل پاک نمازی مرده خواهی کرد [illegible] / وضو از آب دیده کن که [illegible] دانایی
در این علت سرای خورشدی طبیعت / چو شاگرد ساز [illegible] باشد کند [illegible]
بخوان دهر چون دواب [illegible] کاسه / که بر درد [illegible] دست [illegible] کاسه گردانی
عبارده [illegible] ارزست دیدم ز آتش [illegible] / ز لیفیست چون آتش [illegible] ارزانی
بکشتی ماند این ایام و باد [illegible] سر گردا / با کشتی ماند این کشتی و قایم باد آبانی
فلک هم مرکب [illegible] چو نادان [illegible] خوانی / خنان بربار دم دارد ز روی [illegible]
همه در فلک دور [illegible] وام فلک [illegible] / ز هر کار فلک بیرون توانی رفت [illegible]
فلک آشفته بدبخت است در کار نکوکاران / چو بختی بار بدبختی کشی از مستی و حیرانی
اگر با بخت نیمه ماده [illegible] / تو چون [illegible] دوران نبودی [illegible]

بہ تا سازی بہ دریا زر دران بزم [illegible]
کہ آمد [illegible] کمالت [illegible]

بہ علوی تن اندر ده که با تو [illegible]
ستو چون بنگرد اول که آخر گشت ربانی

اگر بر رویی [illegible]
بیار بد فنا [illegible]

نه عیسی نشست از ایران [illegible] سوزنی در
نه سوزن شد [illegible]

ورا عنقا بی از هر عالم کوه قاف دین [illegible]
کزو [illegible] قاف شد عنقا [illegible]

سلامت [illegible] ازلی شهند
بچوبی کرد و [illegible] کرده بانی

از آن خرقه آدم [illegible] خوی کرد باطن
مرقع دار ابلیسی [illegible] پوشش شیطانی

ترا در [illegible] یک معنی آزادی
که از رنگ دو رنگ چون شیطان [illegible]

از آن بر سر زندت سنگ [illegible] ابراهیم
که سندانی و در [illegible] شکل کعبه [illegible]

ز [illegible] لافی و [illegible] چون است [illegible]
سزای تیغ [illegible] الوانی

فرو کوب نطع آزادی بر افکن لام [illegible]
که با لام [illegible] پوشان [illegible]

بہ دو [illegible] زیر گشته مسلمانان
اگر شان [illegible] اغیار دین بینی [illegible]

بہ نفس جان [illegible]
بلا [illegible] عیسانی

نفس [illegible] مانند [illegible] کاول
وضو باطل کند کاخر ندارد [illegible] ثانی

هوا چون خاک [illegible]
خراج اندر ده [illegible] روی [illegible] پیشانی

[illegible]

چو [illegible] سنگ سقایان [illegible] قاو کرد استسقا ... نثار افشان جهان وز کان ایشان بحر خاقانی

عمارت جوی شد ظلم [illegible] اینجا ملکی دارد ... بیاراید قوت اطلس لعل شد درج بنده فرمانی

شبه را گر سپید پوشی بر آمد نام آزادی ... ولیکن سر به ارکی یاقوت بیم از بوم ویرانی

نماند [illegible] می‌کرد بر جوی درویشا ... بیابد دولت [illegible] از بیخ ایشانی

چو آزاد و بند درویشان ز اسبیب گرانباری ... چو محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی

بسا سلطان بیا کو را بود درج و اندوه ... خوشا درویش کو را بود کنج تن آسانی

دلش سیار و روشن گشت بر خاقانی از [illegible] ... که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی

[illegible] گفتن یابی ختم است سید انبی و جی ... فلک را بین که می‌گوید بخاقانی بخاقانی

دگر بر احمد مختار خوانند این چنین [illegible] ... ز صدر او ندا آید که قد احسنت حسانی

هوا هم چند دگر دامان بر لشکر که سلطان ... که بود قشر ز افتاب خاطرم لاف خراسانی

چو آوازه وفات ناصر الدین در عراق آمد ... من چال عراق آشفته گشتم از پشیمانی

بنال جان ابراهیم و گریه دیده کعبه ... بر ابراهیم ربانی و کعبه صدق ربانی

مرا او بود هم نوح و هم ابراهیم و در کیش ... همه کنعان نا اهل اند و یا نمرود کنعانی

[illegible] او احمد بود و هم احمد ندا کرد ... که فاروقی و تقیی و ذوالنورین [illegible]

دل از مشرق [illegible] و جان [illegible] ... که مردان هم سوی دنیا که کافر کرد [illegible]

ز قطران شد کنون عزم ماش آمد | که از غم دیده کافور شد غم جامه قطرانی

اگر کافور با قطران بر آمد دل فرو بندد | چرا کافور و قطران از دو رخ و ز برد پنهانی

دلم هر کس [illegible] عشق [illegible] | که [illegible] عشق [illegible]

[illegible] ماتم است [illegible] | در کفتن فرو بستم بمرگ عیسی ثانی

[illegible] دست [illegible] | علی وار از جهان بکسل که ماتم دار حقانی

و چندان زین عالم بود و [illegible] جهان | [illegible]

چو علم بار زین [illegible] | کزین تثلیث جز [illegible] آن [illegible]

بجز آن سعی رایی بر راهی پدید آمد | [illegible] آذر صنعت علی بحار [illegible]

درین منزل اهل وفایی نیابی | مجو اهل کامروز جایی نیابی

عجوز جهان در نکاح فلک شد | که جز عذر زادنش رایی نیابی

بلی در زنا شوی شک و اهی | بجز نار بنت الزنا می نیابی

اگر کیمیایی وفا جست خواهی | چو از دست هر خاک کیمیایی نیابی

دم خاکیان هی تو مس زانکه زر | پس از خاک به کیمیایی نیابی

نفس عنبرین دارد و آتشین زان | کزین خوشتر آب و هوایی نیابی

تمت